



نمودهای وابستگی

علامه فقید سعادت ملوک تابش هروری

شناسنامه

نام کتاب:	نمودهای وابستگی
نویسنده:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	صلواتی
چاپ:	مهر حیب، هرات - افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.	



بول نور این کتاب بلا صحت از طریق خیریه مهر
مصرف خواهد شد.

فهرست مطالب

الف	زندگی‌نامه
۱۷	مقدمهٔ چاپ دوم
۱۹	پیش‌درآمد
۲۳	تاریخ بررسی زمینهٔ وابستگی
۲۶	معنای وابستگی
۲۹	تبدیل هدف به وسیله
۳۲	روشهای شناخت وابستگی
۳۲	نبود وحدت وجودی
۴۰	پراکندگی در جهت
۴۲	بی‌معنا بودن عمل
۴۵	واپس‌گرا بودن وابسته
۴۹	روزنه‌ای دیگر در باز یافت پایه‌های...
۴۹	عدم معرفت به اصول مکتب
۵۱	عدم ارادت
۵۲	غفلت عملی
۵۵	تلاش‌های تخریبی
۵۹	استعمار و رشد ابعاد وابستگی در زمان معاصر
۶۱	الف - نمودهای وابستگی فرهنگی
۶۶	باء - نمودهای وابستگی سیاسی
۶۹	یکم - خود را برتر قرار دادن
۷۰	دوم - خود را نیرومندتر جلوه دادن
۷۰	سوم - الگو ساختن خویش
۷۱	چهارم - کوبیدن دیگران

۷۱ پنجم - انحصار طلبی
۷۲ جیم - سازش کاری
۷۸ چه کسانی با وابستگی نبرد می کنند
۷۸ الف - نبرد کنندگان با معلول
۸۰ ۱ - غرب گراها
۸۲ ۲ - سوسیالیست ها
۸۳ باء - نبرد کنندگان با علت
۸۸ ایران در نبرد با وابستگی
۸۹ وابستگی و فرهنگ
۹۵ اقتصاد و وابستگی
۹۶ نظام و وابستگی
۹۷ سیاست و وابستگی
۱۰۰ ۱ - خود پرستی
۱۰۰ ۲ - نفاق
۱۰۰ ۳ - تحزب
۱۰۰ ۴ - برچسب زدن
۱۰۰ ۵ - سوء استفاده از خط امام
۱۰۱ ۶ - گرایش به سیاست بیگانه
۱۰۱ ۷ - استعمار
۱۰۱ الف - ذات احساس ضرورت
۱۰۱ باء - نفی مادیت
۱۰۱ جیم - ضرورت نفی اختلاف
۱۰۳ وابستگی و مسئله افغانستان!
۱۰۵ ۱ - رهبریت
۱۰۶ ۲ - ضعف فرهنگ اسلامی

- ۳- ضعف اقتصادی ۱۰۶
- ۴- وابستگی های گذشته ۱۰۷
- ۵- کودتاها ۱۰۷
- ۶- تجاوز نظامی ۱۰۷
- ۷- استعمار ۱۰۸
- مشخصه های گروه های وابسته افغانستان ۱۰۹
- الف- پراکندگی سیاسی ۱۰۹
- ۱- نداشتن موضع گیری اسلامی ۱۱۰
- ۲- عدم روشنگری های سیاست اسلامی ۱۱۲
- ۳- سازشکاری ۱۱۲
- باء- نبود برنامه اقتصادی ۱۱۳
- جیم- نبود برنامه نظامی ۱۱۴

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلاق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوی ایشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هر وی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعني حتي اجعلك مثلي».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگراری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور بی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئون زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بدانند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حق‌هی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید(فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقه طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز پیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقه فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات و همی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌سازی باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقه طاهره (س) و بدین منظور پس از تو سل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیله تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می داد و می فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دوییتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم از گوشه تار و تنگ زندان رفتم
با سر به جهان آمده، دل نسپرده با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میر عبدالواحد شهید^(رح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَمَكَ
بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ* الَّذِي خَلَقَكَ
فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ* انفطار ۷-۶

آی آدمی! چه چیز ترا نسبت به پروردگار
بزرگوار و بخشنده‌ات فریفت و مغرور
ساخت؟ آن خدائی که آفریدت و راست و
هموار و کامل گردانیدت، پس اندام و اعضایت
را هماهنگ و متناسب و جور ساخت.

مقدمهٔ چاپ دوم

باور من بنده بر اینست که این رساله با همهٔ وجازت و کمبودهایش، هنوز هم برای دست‌اندرکاران حیات و حاکمیت رحمانی قابل تأمل می‌باشد.

حدود بیست سال قبل، وقتی این نوشته رقم می‌خورد، هرگز نمی‌توانستم تصور نمایم که اولاً بتواند آنهمه عکس‌العمل معاندانه تولید و آنهمه نفرت و نفرین را متوجه نگارنده‌اش دارد؟ و ثانیاً پس از سپری شدن بیست سال و دیدن آنهمه واقعیت‌های دردبار و تجربه‌های تلخ و... باز هم تازه و قابل تأمل نماید! این در حالی است که از امتیاز قابل ذکری نسبت به چاپ اول، برخوردار نمی‌باشد! یقیناً خوانندهٔ دقیقه‌یاب این رساله، پس از مطالعهٔ این اثر و مقایسهٔ وضع فعلی گروه‌های وابسته با دوران آقایی آنان، به این باور خواهد رسید که: عاقبت وابستگی‌ها کار خود را کرده و بجای رسانیدن افراد و گروه‌های وابسته به دولتهای برده‌پرور، به وارستگی، آنانرا در قعر مزبلهٔ عفن بدنامی، سرافکنندگی، فساد و... به تماشا نهاد!

حال، تا روزگار وابستگان امروزی دنیای استکبار و دولتهای برده‌پرور به کجاها کشد؟! هر چند می‌باید در کمین رویدادهای روزگاران آینده نشست، اما مرا باور بر اینست که اینان را نیز، چیزی بیشتر از آنچه قبلی‌ها فراچنگ آوردند نصیب نخواهد شد!

والسلام علی من اتبع الهدی

پیش درآمد

آنچه باعث شد که این مقاله به تحریر آید، زمینه‌ئی بوده است که از چندی به این طرف بگونه‌ئی افراطی، گاه ناشیانه و اغلب «کم خردانه» مورد توجه بوده است؛ زمینه‌ئی که از طرف گروندگان کمتر بدان بذل توجه شده و گاه بگونه‌ئی سرسری مورد عنایت قرار داشته و هرگز گروندگان به آن نخواستند و یا نتوانسته‌اند پی آورده‌های ناگوار سیاسی-اجتماعی آنرا مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهند.

از جانبی جهت‌گیریهای اعراض کنندگان و مخالفین آن در زمینه، گاه آنقدرها ناشیانه بوده است که هرگونه رابطه و پیوند را با جناح‌هائی، از روابط وابستگی‌زای پنداشته و گاه آنرا در قشر بسیار نازک و در چوکات بسیار محدودی مورد توجه قرار داده‌اند که منجر به فراموش کردن جوهره اصلی قضیه شده است.

زمینه مورد بحث این مقاله از نظر تاریخی قابل توجه بوده و چون دیگران صاحب اندیشه شاید این مهم را از دیدگاه‌هائی دیگر مورد بررسی قرار داده باشند، ما بر آن شدیم تا در این رساله مختصر، روح قضیه را به درک بشینیم.

در قرآن، ما از زبان خداوند درباره‌ی امم گذشته از نمرودیان گرفته تا قوم لوط و موسی (ع) و عیسی (ع) و محمد (ص) همه جا این مسئله را شنیده‌ایم که مثلاً قوم نمرود به جای گرایش به «وارستگی»، «وابسته»ی ارزشها و سنن درباری نمرود بوده‌اند؛ و یا قوم موسی (ع) که «وابستگی» آنرا به عبادت و اطاعت فراغنه کشانیده بود^(۱).

۱- نهضت انبیاء، جلال الدین فارسی و کتابهای مشابه آن مسئله را از دیدگاهی دیگر تحلیل کرده است.

ولی باید توجه داشت که تفاوت زبان قرآن با زبان سیاسی امروزی، اغلب جوهری و اصولی است. بدین معنا که قرآن به علت اصلی و زمینه نهادین وابستگی توجه دارد و آنرا مورد نكوهش قرار می‌دهد و زبان سیاسی امروز، گاه با معلول‌های وابستگی به عنوان عامل، داخل جدال می‌شود! به هر حال، آنچه بسیار مهم و قابل توجه می‌باشد اینست که بعد از انقلاب اسلامی ایران مسئله وابستگی پس از چندی تجدید حیات یافت، تا آنجا که بحث و گفتگوهای را برانگیخت که در طول پنجاه شصت سال اخیر بی سابقه بوده است.

شکفتی موضوع درین بحث‌ها و جدالها در این ویژگی نهفته است که پهنای این مباحثه بسیار وسیع بوده و بدون مبالغه از خاک تا خدا ادامه دارد. یعنی عده‌بی اصل وابستگی را زاده‌بی ایمانی و عدم باورمندی به ارزشهای الهی می‌دانند و طرف دیگر آنرا از اساس زاده‌ایمان به خدا!

از سوی دیگر، مسئله تهاجم شوروی به افغانستان تحت پوشش ادعاهایی خفت‌بار و نتایج شومی که این رویداد فاجعه‌آمیز بر مردم افغانستان تحمیل کرده و چشم اندیشه جهانیان را بخود جلب کرد، در زمینه نقش عمده‌ئی داشته است، با این تفاوت که عده‌یی از مردم را نسبت به گرایش‌های سیاسی به شرق و غرب متنبه، حساس و پر وسواس ساخت و اینان از تجارب گرایش ایران شاهی به غرب و افغانستان باصطلاح سوسیالیستی به شرق بهره گرفته، راه اصلی را فقط استقلال و ایمان آزادی بخش و تکامل آفرین فهمیدند؛ و عده‌یی دیگر را نیز به این پندار انداخت که سیاست بدون گرایش و اتکاء به شرق و غرب نمی‌تواند به پیروزی رسد!

ما ضمن بررسی این زمینه، نظر به شرایطی که از نظر سیاسی - و به ویژه گروهی - داشتیم، با وجود آنکه هرگز نام گروهی خاص را نگرفتیم به ارائه‌ی قسمتی از ویژگی‌هایی پرداختیم که گروه را و یا افراد را به وابستگی می‌کشاند!

چه نسبت به اینکه نگارنده همکاری گروهی را عهده‌دار است، موجه آن بنظر رسید که شخص و یا گروه و احیاناً گروه‌هایی را علیه خویش بسیج نکرده باشیم تا هم وقت مان به بحث‌های زیادی، عبث و فرساینده نکشد و هم بتواند زمینه در موارد مشابهی، تعمیم یابد.

ما وابستگی را از دیدگاه الهی آن بصورت بسیار بسیار و باز هم بسیار موجز در یک مقاله به تحلیل نشسته‌ایم و معتقد بوده‌ایم که معنای وابستگی، قرار داشتن در جهت ارزشهای غیر الهی است؛ چه این نگرش را باور براینست که اگر گرایش انسان به زمینه‌هایی در جهت غیر الهی باشد، اگر چه

این زمینه «نماز» هم باشد، وابستگی زاست.

از جانبی، می‌خواستیم به تحلیل و تفسیر و نقد افکاری پردازیم که مستقیماً به سرزنش «مردم» به معنای نود و اندی درصد از مردم افغانستان می‌پردازند و آنرا «وابسته» و «غریب‌گرای» و عمال... قلمداد می‌دارند؛ حال آنکه به باور ما، صاحبان این افکار عکس خویش در آینه همی بینند!

نگارنده این مقاله، از سرزنش رهبران بعضی از گروهها نه تنها ناراحت نمی‌شود که بر مبنای باورمندی به مسئولیت مذهبی خویش آنرا گامی می‌داند در جهت امکان هدایت و راهنمایی آنان، ولی آنگاه که می‌بیند و می‌شنود، گروهکی بی‌ایمان و نوکر صفت «مردم» پاک دل و پاک‌اندیش و بی‌خبر از همه زده‌ها و بندها و کثافت‌کاریهای سیاسیونی دنیاگرای را مورد سرزنش قرار می‌دهد، سخت ناراحت شده ضرورت بررسی و تحلیل و تعلیل کامل این افکار را احساس می‌دارد! ولی به حکم آنکه «شنونده باید عاقل باشد» موضوع را به زمانی دیگر موکول داشته تا به کمک سایر غمخواران، این عمده را انجام دهد.

در پایان از همه انسانهایی که خود را مسئول برادران ایمانی خویش می‌دانند مسئلت دارم در تکمیل این مقاله از طریق ارائه نقاط ضعف، کمبودها و... نگارنده را یاری فرمایند. زیرا در موقعی که من بنده مشغول نوشتن این رساله بودم، گذشته از تذکرات جزئی و ضمنی، مقاله، رساله و یا کتاب مستقل جامع و مانعی در مورد وابستگی فراچنگم نیفتاد تا از آن بهره‌جوییم. نوشته‌های ضمنی هم با قضیه برخوردی جناحی - سیاسی داشته، هرگز متوجه ژرفای قضیه نشده بودند!

تاریخ بررسی زمینه وابستگی

از دیر زمانی بس طولانی، مسئله کشف، انتخاب و رشد انسانیت در انسان، قابل توجه و تأمل بوده و گروندگان به این زمینه را بر آن داشته است تا به جستجوی راهی و اتخاذ روشها و عوامل و امکاناتی باشند که بتواند در تحقق بخشیدن به این امر انسانها را یاری نماید.

آنچه در واقعیت آن نمی توان بخویش تردیدی روا داشت، اینست که اگر انسانیت انسان در معرض تاخت و تازهای نازشمندانه قرار گیرد و قرار بر این باشد که انسان از دریچه های «توانمندی»، «سودجویانه» و «رفاه طلبانه» به ارزیابی و تحقیق گذاشته شود، انسان از یاد رفته است! فرایند این فراموشی دردبار، نفی و نابودی همه ارزشهایی است که به انسانیت انسان و به عظمت و کمال وی «معنا» می بخشند! و چون این باور پدید آمد، اصالتها و مسئولیتها و عشقها و اخلاصها و ایثارها و اضطرابها و... به پوچی و هیچی سپرده می شوند! و آنگاه انسان، چنان لاشخواری بر روی لاشه متعفن «دنیا» چنان به ذلت و زبونی و پستی کشیده خواهد شد که خود نیز به مزبلهئی نفرت بار بدل می شود و تولید انزجار می کند؛ تا آنجا که کناره گرفتن و دوری جستن از وی نه تنها عنوان ضرورت را بخود می گیرد که با هوشیاری و اصالت همراه می شود.

حکم به اصالت انسان، زمانی موجه خواهد بود که انسان در برابر سایر پدیدهها و سایر موجودات، بتواند جوهریتی از خود بنمایش گذارد و با ارائه آن جوهریت و ویژه گیهای پا گرفته از آن، بر جهان بیفزاید آنچه چیزی را که جهان فاقد آن بوده است و نیز از داشتن و ایجاد و ارائه آن - جز از طریق انسان - ناتوان. در اینجا انسان می تواند ادعا نماید که خود را می فهمد و خود را یافته است و در خویش و از خویش انتخابی کرده است و می خواهد با همه کوچکیش، جهان را در

خود بنمایش گذارد و از این مسیر خدا را عشق باز داد. چه بر مبنای این بینش، اساساً در گرو ارزش‌های غیر خدائی بودن، اصالت انسان تبدیل می‌شود به اصالت شیئی! و درین بینش چیزی اصالت دارد که رشته‌ئی برگردن انسان افکنده و بخویشش می‌کشاند.

فرایند اصالت انسانی در مسیر حرکت تکاملی جامعه، رشد انسانیت و ارزشهای انسانی - اعم از مادی و معنوی - را به ارمغان آورده، انسان را از طریق شکوفاندن استعدادهایش در جهت هر چه بهتر به کار بستن امکانات، به رشد همه جانبه‌ئی می‌رساند که ضرورت احساس بی‌نیازی - در زمینه رشد دوام‌دار استعدادهای و جوهر و منش الهی - را در جهت دو زمینه، - که گاه به گونه‌ی دو بینهایت و یا اقلاً بگونه‌ی دو میل و دو خواسته‌ی بی‌نهایت، رخ می‌نماید - متبلور می‌سازد!

اینجاست که انسان خودش را در یک بعدی تازه از استغنا، آزادگی و تلاش و پوییش در جهت خودی پا گرفته از حق می‌یابد.

پیجوتی در بازیافت تاریخ احساس این ضرورت (ضرورت عدم وابستگی) ما را به حقایقی رهنمون می‌شود که در جهت‌گیری‌های مان، نقشی سازنده دارند!

به هر حال، باید پذیرفت که درین رابطه‌ی ویژه، موضوع را تا حدی غیر قابل تصور، مورد بهره‌برداریهای استعماری قرار داده‌اند، به ویژه پس از آنکه استعمار رشد تکاملی خود را پیمود.

بدترین روش و خطر آفرین‌ترین عملکرد استعمار در زمینه «وابستگی» منحرف ساختن ذهنیت‌ها از موضع اصلی و جوهری آن است به زمینه‌های فرعی و به اصطلاح قشری و روبرنایی آن؛ بدین معنا که: استعمار، می‌خواهد از طریق این انحراف ذهنیت‌ها، ارزشهای مورد نظر خویش را تثبیت نموده و پس از تثبیت آنها و ایجاد شرایط و نمودار ساختن جهت‌های منتج به آن ارزشها، مردم را با چشم باور و پای آرزو و گام‌های خودشان به سوی «وابستگی» رهنمون شود.

او می‌خواهد - و اگر قرار را بر واقع بین بودن خودمان بگذاریم و نیز شهادت اعتراف وقایع را در خویش سراغ داشته باشیم، به این حقیقت معترف خواهیم شد که استعمار، در تحقق خواسته‌اش تا حدی زیاد کامیاب هم شده است - تا مسئله استعمار را به این محدوده بپیچاند که: «ناید و نشاید، جامعه و ملتی در زمینه‌های مختلف اجتماعی، اعم از فرهنگ و سیاست و اقتصاد و... وابسته به جامعه و ملتی دیگر باشد». و بدتر از این، دیدگاهی که می‌خواهد، وابستگی را فقط در محدوده وابستگی اقتصادی، محصور نماید!

آنانی که در زمینه وابستگی مؤمن به این باورمندی هستند، یا در اشتباهند و یا مغرض! شگفتی مسئله در این است که این زمینه از جانب استعمار مورد مسابقه نیز قرار گرفته است! از جانب دیگر، عدم بینش‌مندی عده‌یی که هنوز به روح مطلب پی نبرده‌اند و در زمینه تاریخ پیدایش این احساس، ناآگاهانه تحت تأثیر خزعبلات استعمار قرار گرفته‌اند، موضوع را تا حدی مخدوش ساخته و عده‌یی را به پریشان فکری کشانیده و برآند تا در زمینه مبارزه با وابستگی، مبارزه را در چوکات مبارزه، تارهایی از تسلط فلان بعد از مسایل اجتماعی، از فلان جامعه، محدود دارند. بی‌جوئی مسئله ما را به دو «اصل» بسیار اساسی که با شواهد و مدارک تاریخی نیز تأیید می‌شوند، رهنمون می‌شود:

نخست اینکه مسئله وابستگی محدود در مسایل و ابعاد معینی از اصول اجتماعی یک جامعه به جامعه دیگری نیست و این زمینه، با وجود اینکه جزئی - و شاید هم، جزئی کوچک - از کلیت وابستگی می‌باشد، معلول اصل وابستگی است، و آنانی که بخواهند با وابستگی در همین محدوده مبارزه نمایند، گذشته از اینکه آگاهانه و یا ناآگاهانه، مبارزه‌ئی دستوری و سرانجام بنفع استعمار را تعقیب می‌دارند، درین نبرد بجای جنگ با علت، به جان معلول افتاده‌اند.

به عبارتی دیگر، این دیدگاه را تأکید بر اینست که: وابستگی سیاسی، اقتصادی، نظامی، و... که معمولاً میان دو کتله اجتماعی و اغلب از طریق زور اعمال شده و ایجاد سلطه، تبعیض، نابرابری و تلاشی می‌نماید، جزئی از وابستگی بوده و همه ابعاد و گونه‌های آنرا احتواء نمی‌کند، بلکه از این دیدگاه، امر وابستگی حوزه‌ها و زمینه‌های بسیاری را در بر می‌گیرد؛ و همانطور که اشارت رفت، علت واقعی آنرا توجه به غیر حق - که ضرورتاً با اعراض از حق و ارزشهای الهی همراه می‌باشد - تشکیل می‌دهد.

به عبارتی روش‌تر: وابستگی را مؤلفه‌هایی است که هرگاه حضور و تقرر پیدا نمودند، وابستگی وجود و استیلا پیدا خواهد کرد که بنا به برداشت ما، مهم‌ترین مؤلفه‌های وجودی آن از این قرار توانند بود:

یکم - خواستهای غیر استعلائی و متوجه به زمینه‌های مادون روح الهی انسان.
دوم - زمینه‌های خواست برانگیزی که توجه و طلب انسان را به نحوی بخود معطوف کرده و در جهت خود به خدمت می‌گیرند.

سوم - دلدادگی - که با دل بر گرفتن از زمینه‌های ارزشی همراه بوده - و تلاش در جهت تحقق خواسته‌های مزبور که بابتی توجیهی نسبت به زمینه‌های ارزشی و پایدار همراه می‌باشد. چهارم - ابزار، روشها و جهتی که تحقق خواهشها در گرو رویکرد و خودسپاری به آنها می‌باشد. و اما دوم اینکه: بینش و احساس ضرورت مبارزه با وابستگی، اندیشه‌ای نوپای نبوده و نیز از کشفیات جدید علمی غربیها نیست.

اصولاً تا آنجا که تاریخ گواهی می‌دهد، بینش ضرورت مبارزه با وابستگی، ایده‌ای است الهی و پیشروترین گام گذران درین پهنه نیز، پیامبران الهی می‌باشند؛ و نیز همین‌هایند که موضوع وابستگی، را به گونه‌ئی بس ژرف و پهنه‌مند مورد بررسی و معرفی قرار داده و به ارائه‌ی روشهای نتیجه‌زای مبارزه همه جانبه علیه آن پرداخته‌اند.

برای اینکه مسئله وابستگی را به صورت موجهی مورد تأمل قرار داده باشیم، بهتر آنست که آنرا از دریچه‌ئی مطمئن تر و ژرف تر مورد دقت قرار دهیم:

معنای وابستگی

مقصود از وابستگی در نزد ما، حضور و حاکمیت شرایط و موقعیت‌هایی است که در آن، توجه و گرایش انسانی از آنچه مایه تکامل هويت ربانی، استعدادهای خدائی و قرب عارفانه او به سوی معبود حقیقی می‌باشد، به مادون آن معطوف گردیده و فعال شود.

طبیعت ذاتی چنین شرایطی ایجاب می‌کند تا از یک طرف زمینه‌های تکامل بخش، اعزازی، امنیت‌زای، آرامش دهنده، تزکیه کننده و در یک کلام الهی از مرکز توجه انسان دور افتاده، از نمود و ظهور و پویائی محروم شده و زمینه‌های اغفال کننده، لذی و در نتیجه فسادبار، قبله توجه و تلاش انسان قرار گیرند! و از دیگر طرف: با از یاد رفتن مبدأ کمال، مسیر کمال و احساس ضرورت رسیدن به کمال، انسان اسیر زمینه‌هائی شود که جز در جهت تخریب او کاری از آنها بر نمی‌آید.

از این دیدگاه، وابستگی فقط زمانی حضور و حاکمیت خواهد داشت که انسان با فطرت الهی خود بیگانه شده و زمینه‌ها و امور فطری را از حوزه نگرشها و گرایشهای خود طرد کرده با همه توجه و تلاش در زمینه‌های ابلیسی، مادی و ضد خدائی فعال - و در واقع، وابسته به همان‌ها - باشد. زیرا تنها در شرایطی از ایندست و احساس دلبستگی و اتکای شدید به همان زمینه‌ها می‌باشد که

هویت فرد دچار تحریف شده، نیروها و استعدادهای او به تجزیه‌ای فسادبار محکوم گردیده و فرد از نظر وجودی، عملاً خرد شده، بر خود شوریده و به ناگزیر در جهت نقص و کسر مایه‌های وجودی خود و رشد زمینه‌های هویت برانداز عمل تواند کرد.

طبیعت این نقص و رشد ایجاب می‌کند تا به مقدار شوریدن بر خود الهی و افزودن بر زمینه‌های هویت برانداز، حوزه و قوت نیروهائی که به تخریب هویت الهی - و به عبارتی که هماهنگی با این رساله است: به وابستگی - منجر می‌شوند، هم گسترش یابد و هم تشدید گردد.

این باور مؤید آنست که اولاً انسان به میزان دل‌بستگی و اتکای خود به آنچه از نظر وجودی مادون رتبه هویت الهی اوست، از قدر و قدرت، از عزت، غنا و طمأنینت، از خودباوری و خوداتکائی و... خود کم می‌کند! ثانیاً، ضد ارزشها و زمینه‌های بی‌قدر را به صورت پنداری قدر بخشیده و قبله توجه و تلاشهای خود قرار می‌دهد! و ثالثاً، این فقط خود او و هواهای باطن اوست که در ایجاد وابستگی به مادون او نقش اساسی و اولیه داشته و سایر زمینه‌ها، جز به عنوان عوامل معده نمی‌توانند نقشی داشته باشند!

آنچه از واژه «وابستگی» فهمیده می‌شود اینست که اگر، موضوع از پهلوی ایجابی آن مورد تأمل قرار گیرد، جوهره وجودی و اصالت انسانی در رابطه با زمینه ایجاد شده، وجهه مرکزیتش را از دست داده و اصالت به زمینه‌ئی سپرده می‌شود که انسانیت را در پیش به راه انداخته است.

بدیگر سخن، وابستگی، روح آزادی را در انسان خفه می‌کند و در یک کلام وابستگی اساساً به معنای «اسارت» و «محکومیت» می‌باشد. اینجاست که متوجه می‌شویم، وابستگی با نفی ارزشی سخت اصیل و خدائی (آزادی) و ایجاد ضد ارزشی سخت پلید و شیطانی (اسارت) تحقق پیدا می‌کند.

و درین باورمندی و از مجرای این بینش، خدا نخستین کسی است که انسان را با هشدار «... وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» از وابستگی می‌هراساند! چه این وابستگی طبق بینش قرآنی به اسارتی دردناکیز می‌انجامد که خدا آنرا «... فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» عنوان می‌دارد.

تا آنجا که ما متوجه شده‌ایم، قرآن با اشکال و مظاهر متنوع وابستگی مبارزه جدی نموده و با روشنگریهای حیاتبخش و اخطارهای نوازشگر مؤمنان را از لغزیدن به پرتگاههای وابستگی مانع شده است؛ شرح و تبیین این قسمت از دیدگاههای قرآن را فرصتی دیگر بیاید و ما اگر فرصتی پیدا

نمودیم، آنرا تحت عنوان «قرآن و وابستگی» ارائه خواهیم نمود.

اینجا «آزادی»، با سنگ «بی‌نیازی» به سنجش گذارده می‌شود و ارزش‌گرایی که با نفی «خودیت» هوسپرستانه، همراه شده است، اثبات‌کننده این حقیقت و این اصل اساسی می‌باشد که: گرایش به هر زمینه‌ئی که در فرایند آن، اسارت زائیده شود، گرایش به وابستگی است.

در ادبیات سیاسی دوران ما، گاهی مقوله وابستگی تداعی‌کننده زور - در اشکال قدرت نمائی و زورگوئی و ... - می‌باشد و گاهی تداعی‌کننده توسعه، در شکل‌های صنعتی - نظامی آن. از اینرو فقط احکام و مناسباتی را ممکن است فرایاد آورد که از همان دو زمینه و مقوله بروز نمایند. این در حالی است که وقتی ما مقوله وابستگی را مطرح می‌کنیم، فقط به همین دو بخش و محدود در اشکال مربوط به زمینه‌های مزبور نبوده بلکه وابستگی به زمینه‌های مادون روح الهی انسان می‌باشد که با اسارت و وابستگی به زمینه‌هایی که هویت انسانی را مخدوش می‌دارند، تلازم دارد.

- نمودهای عینی وابستگی را می‌توان در موارد متعددی به تماشا نشست که در این نمودها همیشه، گرایش به «مفیدیت‌ها» و زمینه‌های «خود پرورانه» و نامتداوم - که به طور حتم سرانجامی جز به اسارت و محکومیت کشانیدن انسان ندارند - نسبت به حرکت و تپش و پوییش در جهت ارزشهای اصیل، جدی و خداگرایانه - که نتیجه‌ئی جز رهانیدن انسانیت انسان از بند اسارت نتواند داشت - بیشتر است.

بدترین نوع تجلی وابستگی را می‌توان در زمینه شناخت انسان به عنوان موجودی که اینک می‌رود تا خویش را نه تنها به فراموشی سپارد، که بیم آن می‌رود که خود را گم کند، مشاهده کرد. هر چند موجه آنکه گفته باشیم: موجودی که می‌خواهد خود را به عنوان دروغی بزرگ و شبحی مبهم و نامیمون معرفی دارد، آنهم پس از گم کردن خفت‌بار و فراموشی سپردنی ننگین! او خیال می‌کند که در شناخت خویش، و رسیدن به شناخت جوهریتش و نیز شناسانیدن آن به دیگران، وابسته به ذهنیتهای اسیر و پندارهای در بند نبوده است! و چه خیالی!

او توهم می‌کند که در انتخاب، رشد و پهنه‌مند ساختن ابعاد وجودیش، متکی به ارزشهایی بوده است که در فرایند تحقق آنها و ایجاد و تحقق اهداف خاسته از آنها، آزادی و روح پرجذب و شور «استغنا» تبلور می‌یابد! و چه توهمی!

او اساساً، اسارت را «کم» می‌یابد و آزادی را در «توان» ستن‌ها! او نمی‌داند که سنگ زیرین

کاخ آزادی‌اش بر اسارتی ننگبار نهاده شده است.

درین تجلی، گاه، آنچه را مایه و پایه وابستگی می‌نامند، جز روحی از آزادی نبوده و جوهریتی جز ارزشهای متعالی ندارد و آنچه را روح آزادی اسم می‌نهند، جز سیاه مایه‌ئی از اسارت نتواند بود. اصلاً از دیدگاه ما، پدیده و یا امر وابستگی در ذات خود «امری ارزشی» بوده، در حوزه ارزشهای انسانی قرار داشته و مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد. زیرا که همه برهانهای مربوط به این مقوله و زمینه در ابعاد سیاسی - فلسفی آن به «ارزش انسان» بر می‌گردد.

این امر ارزشی که از طریق بروز و ظهور برخی «احکام و مناسبات عملی» در ابعاد اعتقادی، سیاسی، اقتصادی، لذی و... تحقق پیدا می‌کند اولاً با فطرت استعلائی بشر در پیوند بوده و بشر با زبان فطرت و گرایشهای فطری خود از آن دوری و بیزاری می‌جوید؛ و ثانیاً هر جا و از طرف هر زمینه و عاملی که فطرت تحقیر شود، وابستگی ظاهر می‌شود.

به هر حال، اغلب در شناخت انسان، داشتن ذهنیت قبلی - که اکثر از مایه‌های هدف‌جویانه پا می‌گیرد - تأثیر داشته، و تعقیب و آرزوی تحقق آن هدف که در کسوت ذهنیتی علم‌گرایانه ولی کاذب خود را پوشانیده است، انسان را، حتی در مورد شناخت خود او، دچار وابستگی می‌سازد، بدین معنا که وجود هدف و آرزوی تحقق این اهداف، شخص را بدان وا می‌دارد تا خود را طوری به نمایش گذارد که عملکرد وی در جهت تحقق آن آرزوها و اشباع آن «کم‌ی‌ها، مشروع و قانونی جلوه کند. در اینجا، آزادی انسان در مورد ارائه «خودش» به دیگران، اسیر آرزوهای برآورده نشده‌اش می‌شود! هر چند هرگز نمی‌تواند خود، خودش را فریب بدهد، و با ارائه غیر اصل و غیر واقعی خودش به خود، از رنج زاده شده از وابستگی - که به گونه سرزنش بسیار نیرومند و جدان، ولی بسیار مخفی، خودنمایی می‌کند - خاطر آسوده دارد.

در همین جلوه بسیار اسف‌انگیز و ناخوش‌آیند است که زمینه‌های به اصطلاح روبنائی و مولودهای نامبارک و شرآفرین این زمینه بگونه‌هائی سخت فریبنده و بدفرجام تبارز می‌کند.

تبدیل هدف به وسیله

مسئله هدف، وسیله و دارنده و بکارگیرنده ایندو، در موارد متعدد و زمینه‌های مختلف، و نیز از دیدگاههای مختلفی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، موضوع از نظر گاههایی تا حدی

روشن می‌باشد و بحث در زمینه‌های دیگر بر سر این مفاهیم زائد می‌نماید. لیکن از پهلوی مورد بحث این مقاله (وابستگی) لازم می‌نماید که مسئله تا حدی باید روشن شود.

آمد که وابستگی در تجلی «خود فراموشی» در دبارترین فرایند را بر انسان تحمیل می‌دارد؛ این زمینه، گاه با خودیگانگی همراه است و زمانی با خود را گم کردن! تحقق و ظهور هر یک از داده‌های بیان شده و فهم و شناخت انسان از انسانیت و از خودش، به پیدایش و رشد ذهنیتی می‌انجامد که در آن، انسان میان انتخاب هدف و وسیله در تذبذب قرار داشته و عدم تعادل ناشی از این زمینه و پیرا به نوعی سرگشتگی دچار می‌سازد که درین حال، نه تنها از فهم درست خویش عاجز می‌باشد که معنایی و جهتی نیز برای خویش نمی‌تواند انتخاب نماید؛ لذاست که چون، مسئله مرکزیت، اصالت وجودی و مسئله زیرین و زیرین زمینه‌ها دچار ناشناختی و درهم برهمی می‌شود، شخص وابسته به این زمینه‌ها، متناسب به شرایط و احوالیکه وابستگی به وی تحمیل می‌دارد، زمینه و موردی را به عنوان هدف، بر می‌گزیند.

آنچه در این جریان متلاشی سازنده رخ می‌نماید، مسئله این نیست که «وابسته» در جریان خودفراموشی، دچار تعدد شخصیت و در معنایی «خود گم کردگی» شده و درین آشفتگی حالی چیزی را از خود به عنوان «خود» بر می‌گزیند که «اویش» نبوده و با اصالت و گوهریت وجودش بیگانه است. چه اگر درد تنها همین بود، رسیدن و رسانیدن شخص به حقیقت مطلب و ارائه و نمودار ساختن آن خود راستین او، هم آسان‌تر بود و هم بازدهی ثمربخش و اثرزایی را به دنبال داشت.

و باز، درد اصلی بر سر این نیست که در این روند ناسالم، انسان چه دشواری‌های مزائی را بایست تحمل نماید، که درد هراس آفرین مسئله درین نکته نهفته است که در جریان تبدیل و تکون اهداف بجای وسایل، روح ملموس «ارزش‌ها» دچار انحرافی سهمگین شده، ضد ارزشها، به عنوان زمینه‌های زایش و رشد ارزشها مورد باورمندی قرار می‌گیرد و نتیجتاً انسان «وابسته» به زمینه‌هایی می‌شود که خود آنها را «بت» خویش پنداشته است!

اینجاست که «من»یت آدمی از چوکات «وجودی»ش حذف و در وجود (وجود=بودن=هستن) زمینه‌هایی در خارج - که از نظر گاه هستی‌شناسی، واقعیت وجودی دارند - متمرکز می‌شود. در اینجا این انسان دیگر، نیست؛ چه آنچه جوهره آن «من» وجودی او را تشکیل می‌دهد،

نهفته در زمینه برونی می‌باشد؛ پس اصل مال اوست و این اصل است که آن بشر را برای خود دارد نه اینکه آن بشر است که آن زمینه برای اوست.

درین جریان بشر برای چیز دیگریست، پس بشر اسیر است و در نتیجه وابسته و بدون اصالت! تداوم این جریان به نفی آزادی خواهد انجامید که درین نفی، آدمیت آدمی و اصالت وی نیز نابود شدنی است. اینجاست که زمینه اسفبارتری متجلی می‌شود، بدین معنا که تا به این مرحله، با وجود آنکه «گهی زین به پشت و گهی پشت به زین» می‌توانست تحقق یابد، از این مرحله به بعد و با بروز مرحله نهایی تلاشی و تخریب و بلوغ وابستگی، دیگر انسان به مفهوم دارنده، شناسنده، پذیرنده و انتخاب کننده موردی و زمینه‌ئی وجود نخواهد داشت.

روح مطلب درین نکته نهفته است که اگر تا به حال هدف و وسیله که هر دو از انسان و برای وی بود و خود نظر به شرایطی، آنها را از خود و در جهت تحقق اندیشه و ذهنیت خویش می‌پنداشت! از این به بعد انسان در بازار ناهماهنگ وابستگی، خود به «ابزاری» تبدیل می‌شود که بکارگیرنده‌اش از کاربرد وی، هدفی را نمی‌تواند ارائه دهد!

عظمت فاجعه در همین نکته است! آنهم بزرگترین فاجعه اعصار و قرون و بزرگترین ننگ انسان، در طول تاریخ هستن و در پهنای هستی تاریخی‌اش!

مشکل بیمار قرن حاضر که ادعای «پرستش علم» و تکامل دانش آن گوش فلک را نیز کر ساخته است!

و اگر قرار باشد که «انسان» به عنوان وجودی «خود آگاه» در میان پدیده‌های هستی، ننگ بزرگ و نقصان کبیر تاریخیش را احساس نماید. همین ننگ خواهد بود و بس!

این جریان تخریبی، در جهت شخص و جامعه‌یی و علیه کسانی نتواند بود، چه اگر، درین جریان گیریم که تباری وابسته و در نتیجه ابزار دست ایلی دیگر شدند نه چنانست که تبار محکوم وابسته باشند و تبار حاکم آزاد! و رنج مسئله هم گاه در همین نا آگاهی و قبول این ذهنیت تحریفی قرار دارد! چه درین جریان اگر محکوم، وابسته به تباری هست، زیر بنایش یک وابستگی است و آنهم گرایش به خودی غیراصیل و آلوده! ولی حاکم با آنکه به صورت ظاهری آزاد می‌نماید و با آنکه در اصل او نیز وابسته به «من» غیر واقعی خویش شده، به محکوم نیز به عنوان ابزار تحقق وابستگی اول، وابسته و محتاج است!

پس باید پذیرفت که اولاً مسئله وابستگی محدود در زمینه‌های مختلف اجتماعی یک ملت به زمینه‌های مختلف اجتماعی ملتی دیگر نبوده و این جزئی از آن واقعیت کلی است و ثانیاً اینکه، روح وابستگی در خود «بت خویشتن» پرستیدن نهفته است و سایر زمینه‌ها و موارد آن از این نهاد، متباز می‌شود.

روشهای شناخت وابستگی

گفتگو در زمینه وابستگی، روشنگر این باورمندی است که انسان به عنوان زمینه‌ئی اصلی و جوهره‌ئی آزاد مورد اذعان قرار دارد، چه در صورت عدم این باورمندی لزوم بازشناخت روح اسارتبار وابستگی، احساس نمی‌شد.

با این مایه از بینش به انسان، اگر بخواهیم از مؤلفه‌ها و ابعاد اساسی‌یی که در فرایند خویش انانیت را سلب و انسان را به عنوان ایزاری بدون اصالت به نمایش می‌گذارند، پرده برداریم می‌توانیم به گونه‌ئی بسیار موجز به این موارد توجه نمائیم:

نبود وحدت وجودی: رشد تکاملی شخصیت فیزیکی و شخصیت اخلاقی انسان، ضرورت به یک وحدت نیرومند اجزاء تشکیل دهنده این شخصیت را دارد تا در پی عملکرد این اجزاء در جهتی واحد و نیز برای هدفی واحد، شخص را بتواند به سوی آن نتیجه مورد نظر برساند.

قبول این واقعیت و راه افتادن و احساس ضرورت خود، خویشتن را هم جهت آن قرار دادن پس از چندی می‌تواند این بینش را در انسان بارور نماید که به عنوان یک اصل مبرم زندگی، زمینه‌هایی را به انتخاب نشیند که در فرایند خویش وحدت وجودی انسان را محقق سازند.

در اینجاست که لااقل از طرف میل به تکامل و میلان عملی به وحدت، انسان خود را با روح هستی و ناموس خلقت هم جهت ساخته است که در صورت برخورداری از اقبالی شایسته و نیز فهم درست به کار بستن امکانات خویش در این جهت و نیز آماده بودن شرایط کاربرد دقیق امکانات و رشد زمینه‌ها، بتواند خویش را در جهت حرکت به سوی خدای خویش هماهنگ سازد.

بررسی شخصیت انسان اسیر (وابسته) بیانگر زمینه‌هایی است که کلاً در جهت نقیض این معنا در حرکت می‌باشند.

انسان وابسته - که اگر از دیدگاه ناب توحیدی به وی نگریسته شود او را گرفتار نوعی «شرک»

می‌یابیم - از نظر شخصیت وجودی هماهنگ نبوده و شخصیت اخلاقی آن اکثراً در جهت نقیض فطرت فیزیکی و تکوینش سیر می‌کند.

شکفتی مسئله در اینست که این انسان با وجود پراکندگی شخصیت اخلاقی که گاه حتی نمودهای روشن و دردبار آنرا می‌توان در جلوه‌های مختلف به تماشا ایستاد، در خویش احساس ناامنی، تلاشی و آشوب، یا نمی‌کند و یا کمتر متوجه آن می‌شود! او در عین بیگانه بودن با سرشت خویش و دور بودن از مسیر فطرت تکاملی خود، با خویش آشناست! با این تفاوت که او نظر به عوامل متعددی، آشنای بیگانگی شده است.

او به اسارت = وابستگی = شرک، خو گرفته است و گریز از این زمینه را مساوی با نفی خویش و عامل بیگانگی با خویش می‌پندارد! لذاست که باز پس گرفتن توجه از چند زمینه و عطف توجه به زمینه‌ئی واحد که مؤید و تکوین کننده وحدت وجودی او باشد، برایش سخت سنگین می‌نماید! او در پراکندگی و پاشیدگی و در معنایی رساتر، او در چند موضع سرگرم است و این مواضع اغلب برایش ابعادی است که در خدمت هدفی «تقریباً» واحد قرار دارد! حال این هدف واحد چه باشد، به یقین باید او را بیشتر شکافت و پس از کاوش آنرا ارائه داد.

یکی از علت‌های بس عمده‌ئی که انسان وابسته را از درک برتریت جهت و نیز از احساس ضرورت اتخاذ و انتخاب جهتی واحد باز می‌دارد، همین اشتغال اوست در زمینه‌ئی که اغلب به درک «لذت» وی می‌انجامد، این موضوع زمینه‌ئی می‌شود برای اینکه او تقریباً بی‌هدف بماند؛ البته به معنای این که او هدفی هم جهت با فطرت خویش نداشته باشد.

نمودهای «نبود وحدت شخصیت» را می‌توان به ویژه در این دو زمینه بسیار ژرف و بارور انسانی، و پی آوردهای آنها جستجو کرد.

الف - پراکندگی هدف.

ب - پوچ یافتن خلقت.

و اما مورد نخست، قبل از اینکه وارد زمینه اصلی بحث بشویم، باید به توضیح و تصریح این واضح و صریح بپردازیم که آنچه اینک به ارائه‌ی آن مشغولیم زمینه‌ئی نیست که ما از اصول اندیشه انسان وابسته، جهت فهم موضع سیاسی، اجتماعی، مذهبی و... این گروه از انسانها انتخاب کرده‌ایم، نه هرگز؛ چه اکثریت مطلق اینان حتی گاه در مقام ابراز عقاید وابستگی را نفی می‌کنند!

البته این معنا بیشتر به واسطه آنست که نفی وابستگی خود مُدِ سیاسی شده است و آنانی که در سیاست «مد» را پشتیبانی و تقلید می کنند، به وابستگی نه از نظر الهی آن که «شرک» معنا خواهد شد، می نگرند و نه از نظر سیاسی که «اسارت» بلکه باز هم از نظر هدفی که شرایط قرار داشته در آن به ایشان تحمیل کرده است، آنرا مردود می پندارند!

بهر صورت، ممکن گروهی و دسته‌ئی، وابستگی را در نظر مردود بشمارند و ادعای استقلال داشته باشند، اما از آنجهت که عملکردشان در جهت وابستگی قرار دارد، اکثریت آن بدبختی‌ها را به استقبال خواهد نشست.

نخستین نمود وابستگی را می توان در زمینه ناهدفمندی مشاهده کرد، در جهان بینی انسان وابسته، «داشتن هدف» به عنوان یک اصل مطرح نمی باشد؛ هر چند این انسان هیچ کاری را بدون هدف نمی تواند بکند، و نمی کند! هر چند هدفش بی هدفی باشد!

او بر آنست تا «بکند» نه اینکه، «چرا بکند» و اگر زمانی هم می داند که چرا می کند، هدفش زمینه‌ئی ارزشی نمی باشد؛ چه زمینه‌های ارزشی، انسان را با انجذاب و ژرفای ویژه خویش، بینشمند، عمیق، شکلیا و در عین حال پرتحرک و... می سازند.

شاید، هدف انسان وابسته رسیدن به قدرت باشد! اما این قدرت گرائی برای چیست؟ کمتر روشن است. هر چند ذات گرایش به قدرت، ایجاب نمی کند که پی آورد وابستگی را تحقق بخشد، چه این امکان هست که از قدرت به عنوان وسیله نجات و تکامل استفاده بعمل آید.

لذا آنکه هدفی ارزشمدارانه ندارد، و باز چون به زمینه‌های ارزشی به گونه‌ئی درست پی نبرده است و ایندو باعث آن شده است که وی نتواند برایش هدفی واحد و یا وحدت هدفی ایجاد و طرح نماید، به گونه‌یی و به نحوی حتماً به دام وابستگی خواهد افتاد؛ چه او نمی تواند زمینه‌های ارزشی را درست دسته‌بندی کند تا جهت تحقق آنها، به جمع آوری و کاربرد درست و انسانی امکانات و نیروها پردازد؛ و همین جاست که می بینیم، برای تحقق ایدئولوژی سیاسی اسلام! بدامن قدرت‌های بزرگ می افتد.

اسلام را می خواهد پیاده کند، اما خود به اسارت پناه می برد! قدرت گرایمی می کند و درین مسیر، جهت تحقق بخشیدن به اصالت قدرت گرایمی دروغ می گوید؛ بهتان می زند؛ بهم اندازی می کند و باز مدعی اسلام است که می خواهد پیوندی راستین و تجسمی عینی از یکرنگی و یگانگی باشد!

نمود دیگر پراکندگی در هدف را می‌توان از باورمندی به این اصل که «نزد وابسته هدف معقولیتی ندارد» به استنباط نشست؛ این عمل نیز از عملکرد وی به خوبی برداشت می‌شود؛ چه آنکه برای هدف خویش معقولیتی قایل باشد، خود متن معقولیت هدف، ذهنیت ضرورت انتخاب معقول نیروها، امکانات و جهات درست برای تحقق بخشیدن به این هدف معقول را بر وی تحمیل می‌کند؛ لذا او دیگر جهت شگالی ساختن میدان، روباه صفتانه به مکر پناه نخواهد برد.

هدف معقول، ایجاب می‌دارد که عمل غیر معقول (مکر) را انجام ندهد. هدف معقول به ادامه و تداوم عاقلانه زمینه علاقه‌مند است و انسان معترف به خویش را و می‌دارد تا جهت رسیدن به قدرت و برخوردارگی‌های پنج روز، از تداوم و برخوردارگی از ارزشهای پایدار، چشم‌پوشی نکند؛ چه این چشم‌پوشی غیر عقلانی است.

لذاست که مشاهده نمود وابستگی از این دریچه خیلی ساده می‌نماید؛ انسان وابسته به مجرد رسیدن به امکانات، بر آنست تا همه را در اختیار گیرد، هر چند هم می‌داند که نمی‌تواند نظر به ضعف نیروی دانشی و انسانی، در حال، همه را به کار بندد؛ در واقع، نبود هدف معقول نزد وی، او را به این خفت عمل و خود تباه‌سازی می‌کشاند.

او درین حال، می‌اندیشد که با احاطه مثلاً به قدرت، دیگران را به تباهی خواهم کشید و چون درین زمینه درست دقت نماید و از تاریخ گواهی بطلبد متوجه خواهد شد که ریشه خویشرا برکنده است. از جانبی چون درین مرحله او متوجه نفی دیگران است و آنچه از جنس اندیشه بکار می‌گیرد در جهت نفی دیگران است، از ساختن خویش و تکامل بخشیدن به امکانات و استعدادهای خود، باز می‌ماند.

اگر زمینه را از برون به تجربه بشینم، آنانی که دارای هدفی عقلانی نیستند و به این گونه نامعقولیت‌ها وابسته می‌شوند، اغلب همانهایی هستند که یا از اندیشه‌ئی «والا» به مفهوم الهی آن برخوردار نیستند و یا اندیشه مثلاً اسلامی را، به عنوان وسیله حیات و ابزار عیش و نوش گزیده‌اند! و اگر جرئت اعتراف را داشته باشیم به این واقعیت تن در خواهیم داد که چه بسا از مدعیان به اسلام فقط «عالمان» به اسلام باشند و نه «عاملان» به اسلام.

اسلام دین عقل است و هرگز به باورمندان خویش پیروی و وابسته بودن به زمینه‌های غیر معقول را اجازه نمی‌دهد و در این راه اگر کسی را یافتیم که عملی غیر معقول انجام می‌دهد

می‌توانیم با تمام وجود یکی از این دو حکم را در مورد آن بنمائیم: یا او را در اشتباه بدانیم، که این خود زاده‌ی عواملی است که در صدر، پیچیده بودن زمینه مورد نظر و عدم توانائی فکری شخص قرار دارند. و درین حال باز، باید پذیریم که این انحراف ناشی از آن عوامل، حتماً و حتماً وابستگی را به دنبال می‌آورد نه آزادی اسلامی را؛ چه به مقدار دور شدن انحرافی از اصل، امکان تشدید زمینه انحراف و پهنه‌مند شدن آن بیشتر است و در اینجا عقل و ذهنیت معقول حکم می‌دارد که به تصحیح روش خویش دست یازید و یا ادعای پیروی از زمینه را رها کرد.

و اگر، اشتباه کارش، نسبت و وضوح مسئله نیافتیم، باید و حتماً که باید «وابسته» اش بشمار آریم! و اگر این زمینه در رابطه با دین اسلام باشد بهتر و رساتر آنکه وی را «مشرک» قبول نمائیم تا مسلم. مسئله معقول بودن هدف، دارای زمینه پهنه‌مند است که می‌تواند در ابعاد مختلف زندگی اجتماعی و فردی انسانی جلوه و نمودهای زیادی داشته باشد و چون درین مقاله تصمیم بر ایجاز رفته است، تعمیم زمینه را در ابعاد دیگر به خواننده آگاه و مسلمان وا می‌گذاریم.

ارزشمدارانه، معقول و نیز وحدت هدف، ایجاب می‌کند که هدف بتواند «امید آفرین» باشد. هر چند ذات معقولیت، در خویش امید آفرینی را دارا است؛ لیکن از آنجا که برخی اذهان شاید زمینه‌ها را بگونه تفکیکی مورد مطالعه قرار دهند و یا اینکه باورمند به این ذهنیت باشند که چه بسا زمینه‌های غیر معقول و فریبنده که از نیروی امید آفرینی برخوردار هستند و ایندو از هم جدا باید بشوند، اینجا به این صورت آمد.

امید آفرینی هم دو گونه است، حقیقی = صادق؛ و فریبنده = کاذب! گفته آمد که هدف چه باید باشد و چه ویژگی‌هایی را دارا باشد. با آنچه آمد، یقیناً امیدهای کاذب نمی‌توانند در پشت سر خویش آنهمه مسایل را داشته باشند.

از طرفی اگر در سیر شخصیت انسان و جامعه‌ئی، نتوانستیم شاهد ایجاد، القاء و رشد و زایش امیدهای معقول و ارزشمدارانه و وحدت‌گرای باشیم، باید باز هم به یکی از دو حکم صادر شده قبل در مورد جریان وجودی آن فرد و یا جامعه، پناه ببریم که در نتیجه می‌رسیم به انحراف و وابستگی که یا از جهل زائیده شده است و یا از شرک.

باز یافت چهره‌های اصلی و درک روح واقعی گروهها، افراد و کتله‌های اجتماعی از این طریق خیلی آسان می‌شود و شخص به سادگی می‌تواند به آزادگی و یا وابستگی آنها پی ببرد.

چه گروهها و جریانات غیر اصیل و وابسته، اگر به مردم امیدی هم بیافرینند آن امید هم زاده زمینه‌ئی است اسارت‌بار!

نمود دیگر پراکندگی در هدف را می‌شود از زمینه توجه و یا عدم توجه به «مسئولیت» بازشناسی کرد.

داشتن هدف با مشخصه‌های برشمرده و ویژگیهای نهفته در هر یک از این مشخصه‌ها، ایجاب آنرا می‌کند تا اینگونه هدف باید و حتماً باید که مسئولیتی معقول را بیافریند. مسئولیتی که بر انسان تحمیل نشود، بلکه انسان آنرا انتخاب نماید.

اینجا مسئولیت معنای «باری» بر شانه حرکت تکاملی انسان را نمی‌دهد بلکه، اینگونه مسئولیت در واقع «بارکشی» است که رسانیدن بار سنگین تحقق آرمانهای الهی را به منزل، تقبل کرده است. در هدف انسان و یا گروه وابسته، اینسان مسئولیتی وجود ندارد، و اگر تاکیک گروهی و یا حتی فردی ایجاب می‌دارد که زمینه‌هایی را به عنوان مسئولیت پذیرفت، نخست این زمینه‌ها، تحمیلی و اجباری است و ثانیاً از ارائه‌ی معقولیت پذیرش خویش ناتوان؛ از همین روست که گروه‌های به واقع وابسته و بظاهر نفی کننده وابستگی، از مسئولیت معقول دم می‌زنند، اما فراموش می‌کنند که مسئولیت دارند تا دروغ نگویند، تکبر نکنند، قدرت نپرستند و ظلم - بر خویش و بر دیگران - روا ندارند و...! لذا آنکه می‌خواهد بداند، چه کسی وابسته نیست، ببیند آنکس، چه می‌گوید! و چه می‌کند؛ و اگر دید احساس مسئولیت کرد که آزاد باشد و هدفدار و ارزش‌گرای و راست‌گوی و راست‌پندار و راستکار و معقول و... مسلمان است و موحد و الاً مشرک است و وابسته! و بالاخره می‌رسیم به نمود دیگر پراکندگی هدف که بر خلاف اصول توحیدی و اسلامی هدف انسان وابسته، هیچگونه حس احترامی پا گرفته از باورمندی به تقدس هدف را در وی تولید نمی‌کند.

معنای این سخن اینست که انسان وابسته - و یا در ایدۀ مذهبی، انسان مشرک - نمی‌تواند و یا محال است اینکه بتواند به انتخاب زمینه‌ئی مقدس دست یابد که به وی داده نشده است؛ لذا هدفش نه تنها مقدس نیست که ذهنیت ضرورت گرایش به هدفی مقدس را نیز ندارد؛ از همین رو چون هدفی مقدس، قابل احترام، الهی و باورنده ندارد و از جانبی نظر به شرایط ذهنی و عینی حاکم بر او، همیشه به اهداف برگزیده شده روزمره، با یک دید می‌نگرد و به بیان دیگر: اهداف حیاتی‌اش در

عرض یکدیگر قرار دارند، وی هر روز هدفی را بر می‌گزیند و آنچه را دیروز پذیرفته بود امروز ترک می‌کند و فردا انتخاب!

گروه وابسته‌ئی که تا دیروز همه بدبختیهای جامعه را بگردن خودخواهی‌های ابلهانه‌ مشتی عقده‌پی و بیگانه از خودِ عوضی، می‌انداخت، امروز می‌بینی که جز خود به کسی ایمان ندارد و درین راه، عملاً مرتکب اعمالی غیر معقول و نامقدس می‌شود؛ کرداریکه نه تنها پاک، حلال و مقدس نیست، که ناپاک، حرام و نجس نیز می‌باشد.

بدین جهت است که لازم شمرده می‌شود، زمینه وابستگی را بیشتر، ژرف و بلند دانست و به موضوع از دیدگاهی قابل دقت، سازنده و الهی نظر انداخت؛ چه بقول قرآن «آنانیکه هواهای نفس خویش را، خدای خویش گزیده‌اند» از همه بدتر و بیشتر وابسته‌اند! و حتی زیر بنای اصلی وابستگی به مفهوم معاصر و امروزی آن نیز از همین نهاد پلید متشکل و متکون می‌باشد، لذا است که به جرئت می‌توان گفت درین دوره «وانفسا» کمتراند بندگان آزاد و آزادی خواه الهی که:

«و قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ!»

مورد دوم، مسئله قابل تأمل در زمینه وابستگی مسئله‌یی است که مستقیماً از زیربنای اندیشندگی انسان وابسته مایه گرفته و در نمودهای مختلف، جلوه می‌کند. آنچه در بررسی این جریان مهم، قابل بحث و کاوش می‌باشد اینست که این دید، این ایده و این برداشت از آن زمینه‌ها مستقیماً ارائه نمی‌شود، بلکه ما زمانی بهتر می‌توانیم به این باورمندی از جانب انسان وابسته پی ببریم که خاستگاه ایدئولوژیک عمل وی را بررسی نمائیم، چه غیر ممکن می‌نماید، انسان به جهان معنایی قابل باشد ولی خود عملاً در جهت پوچی خلقت و هستی گام بردارد.

انسان وابسته عملاً در جهتی فعالیت می‌دارد که باورمندیش به پوچی خلقت، عینیت می‌یابد؛ بدین معنا که، وابستگی دارای زمینه‌ئی است که جهت حرکت انسان و یا جریان وابستگی را معین می‌دارد؛ این زمینه را می‌شود موضوع و جوهره و از نظرگاهی هم «مرکزیت» وابستگی نام نهاد. و بر همین مبنا و از همین دیدگاه، هر آنگاه که این جوهره در بندساز، زمینه‌ئی «مادی» و در رابطه با تجسم بخشیدن به خواستها و تمایلات مادی و در محدوده «خویشتن پرستی» و اشباع کمبودهای کاذب خودساخته و نیازهای دروغین تحمیلی، وارداتی و ارزش ساخته شده استعماری باشد و کسی و یا کسانی همین زمینه را به عنوان «ایدآل» پذیرند و عملاً در پی بدست آوردن و تحقق

بخشیدن به آن برآیند، اینان عملاً مادی هستند و در پی تحقق ارزشهای مادی و در نتیجه «مادیت» مذهب اوشان است؛ هر چند بخواهند بگونه نظری و در لفافه پنج سطر نوشته، خویشان را غیر مادی قلمداد کنند، تنها باقی می ماند این امر که اگر درین رابطه، گروهی ایمانش به زمینه یاد شده ثابت باشد، دیگر نمی توان لقب وابستگی را بوی چسباند، چه او جز به زمینه مورد ادعایش - ماده یا معنا - باوری ندارد و همان زمینه را به عنوان ایده آل حیاتی خویش می خواهد تحقق و تبلور بخشد.

جانب دیگر قضیه هم روشن است، چه آنکه در جهان به زمینه بی می گراید که در چوکات خویشان پروری های ابلهانه نگنجیده و بر آنست تا، با رویکرد به ارزشهای جاری و ساری در حیات «انسان» و در جوهره انسانی بر خاسته از فطرت خداجویانه او، ایده آل خویش را عینیت بخشیده و با شناور شدن به جوهره انسانی، خود را در جانب خدا قرار دهد، به یقین، آزادی است انتخابگر.

لذا درین جریان، وابسته به کسی و یا گروهی گفته می شود که ادعایی دارد آزادیگرایانه و عملی دارد، در بند سازنده!

بدیگر سخن، بحث در مورد کسی است که به آزادی ایمان ندارد ولی آزادی را شعار می دهد! کسی که وابستگی را نمی شناسد و ناآگاهانه طردش می دارد؛ کسی که ایمان ندارد ولی از کفر دیگران می نالد؛ گروهی که جز بت خویشان نمی پرستد و دیگران را بت پرست می خواند؛ جمعیتی که برای «خود را در مرکز قرار دادن» خدا را ابزار تحقق این خواست قرار می دهد!

گروهی عملاً مؤمن به «خود» و قلماً و زباناً باورمند به خدا؛ حرف بر سر این نیست که فلان گروه، خدا را نمی پرستد و چون خدا را باور ندارد هستی در نظرش پوچ است و خلقت بی معنا و انسان بی مسئولیت و کردار بی هدف! نه، چه او با همین دید، با هستی و جامعه برخورد می کند، لذا، نزد وی، مسئله وابستگی کاملاً معنایی نو و کاملاً مشخص دارد؛ او جز به عینیت هایی که در رابطه با جهان بینی اش معقول اند، تن در نمی دهد و تن در دادن به آنها را، شاید «خرافه پرستی» عنوان نماید و لذا گرایش به خرافه هایی که او را وابستگی می داند.

لذا، چنین شخصی، در یک معنای ویژه وابسته نیست، و زمانی می توان او را «وابسته» و مثلاً مرتجع! نامید که از اصول جهان بینی اش عدول کند. چنانچه مثلاً، مارکسیستی را می بینی که با وجود آنکه از بیخ و بن، دستگاه فلسفی اش منکر آزادی هست، و نه تنها مسئله آزادی را باور ندارد که

آنرا خرافه‌یی از پندارهای ایدئالیستی می‌انگارد، با این باورمندی، زمانی که قدرت سیاسی بدست دیگران است، او همه شعارهایش را بر مبنای آزادی خواهی استوار می‌دارد! در این رابطه، او را انسانی علیل می‌یابیم که شخصیتش هنوز تمرکز پیدا نکرده و متناسب با شرایط «دیگران ساخته»، جهت عملکرد وی تشخیص پیدا می‌کند.

چه در این رابطه، وی عملاً صاحب دستگاه «ارزشی» به عنوان یک «انسان» و یا یک «گروه انسانی» نمی‌باشد؛ او و یا آن گروه، دیگر، استقلال ندارد، چون که «خود = شخصیت» ندارد! و این «خودیت» را آنانی که به نحوی - چه مادی و چه معنوی - نظام ارزشی، شخصیت و اراده آزادی در انتخاب آنچه شخصیتش نامیدیم، دارند، به وی تفویض می‌دارند!

و درین رابطه، مسئله‌یی که به عنوان یک ارزش و در لباس یک «مسئولیت انسانی» باید مورد تحقیق قرار بگیرد، اینست که در حقیقت امر، چنانکه آمد، آیا می‌توان به آزادی و عدم وابستگی انسانی اذعان یافت که معتقد به مادیت جهان است؟ هر چند آن انسان و یا این گروه انسانی از جهان‌بینی و اصول مکتبی خویش درست و اصولی پیروی کنند؟

نظر به اینکه مسئله تا حدی زیاد عمیق و در رابطه با ابعاد مختلف و متنوع حیات فلسفی - اجتماعی انسان می‌باشد، همانطور که آمد آنرا به یک معنا درست پنداشته و پاسخ مثبت ارائه می‌داریم، لیکن با دیدی ژرفتر اگر بخواهیم وارد مسئله شویم باید، بنشینیم و موجه بودن جهان‌بینی الهی را اثبات نمائیم! و چون موجه بودن، عقلانی بودن و ارزش آفرین بودن اندیشه الهی اثبات شد، می‌توانیم حکم صادر نمائیم که با این مایه از اندیشه و از این دیدگاه هستی‌شناسی، هستن انسان مادی و باورمند به فقط مادیت هستی، وابسته به پوچی است.

اینک بر می‌گردیم به زمینه مورد نظر این نبشته که بر آن بود تا باورمندی گروه‌های وابسته را به پوچی خلقت، از طریق نمودهای تجلی کرده از کردار آنان و نیز بررسی دریافت ریشه‌های ذهنی عملکرد آنان بررسی نماید. این مسئله ایجاب می‌کند تا برای هر چه منظم‌تر ارائه دادن زمینه، آنرا به بخشهایی تجزیه داریم:

پراکندگی در جهت: انسان و یا گروهی که بدام وابستگی افتاده است، نظر به عوامل متعددی «جهت‌گیری» قاطع، صریح، همه جانبه و مستمر ندارد.

چه همانگونه که آمد، او خودش نیست که در روند تحقق آرمانهای زندگی حرکت می‌کند،

بلکه دیگرانند که او را از طریق ساختن انگیزه حرکت، زمینه حرکت، تولید احساس، میل و گرایش به حرکت و حتی گاه، لقاء درک ضرورت حرکت براه می اندازند! لذا بخواهی نخواهی آنکه اینهمه کار را کرده «جهت» را نیز معین می دارد.

اصولاً، او در حیات جمعی «از خود» و «برای خود»، «آرمانی» ندارد؛ موضوع شاید برای بعضی ها شک آلود جلوه کند، به ویژه برای آنانی که در رابطه با فطرت زندگی را تعقیب می دارند و هنوز روی علی در پی بازیافت و بازساخت عوامل و ریشه های «آمال و آرزوهای» که ایجاد جنب و جوش و تپ و تلاش را می دارند، برنایمده اند. اما مسئله، زیاد پیچیده نیست و با اندکی توجه می توان به صورت روشنی به وجود روح خبیث و وابستگی در ذهنیت عده یی پی برد.

انسان وابسته نمی داند که چرا فلان آرزو را دارد و یا فلان زمینه را می پسندد؟! و لذا اکثر آدمی در مقام پاسخ، پسند دیگران را دلیل می آورد! حتی آنگاه که با همه وجود در پی اشباع عقده های «خودخواهی، و جاه طلبی های تمسخر بار می تپد».

او به این واسطه فلان مقام را دوست دارد و در پی تحقق آن حتی گاه، آبروی خویش را بر باد می دهد که دیگران آن مقام را خوب می دانند! و از همین جاست که ما به وابستگی و بیگانگی بودن وی با خودش و نیز به اغتشاش هویت او آگاهی می یابیم.

با خود بیگانگی بودن، بیگانگی با جهت را بدنبال دارد و از همین رو، فرد و یا گروه وابسته هرگز از «وحدت جهت» برخوردار نیست. این فرد و یا گروه مطابق مدل سیاست روز هدف بدل می کند و در پی تحقق آرمانی تازه تلاش می دارد؛ و متناسب با زمینه رسیدن به هدف جهت گیری دارد.

وابسته ئی که تا دیروز، جنگیدن با دولت قدرتمدار را، بهانه تراشی می کرد، امروز بر آنست که پیشوای انقلابیون باشد! فرد و یا گروهی که تا دیروز فلان درباری را نسبت «قدرت پرستی» و سوء استفاده از نیروی مردم و بدست فراموشی سپردن خدا، وابسته، ضد انسانیت، خود فروش و در نهایت «کافر» می خواند، امروز، با عضو شورای رهبری فلان گروه بودن و در نتیجه قدرتمند شدن، چنان به دیگران می نگرد و چنان از دیگران توقع دارد که انگار جز او نباید، باشد و جز او نباید کسی را بنگرند.

او اینک، جهتی غیر از جهت قبل اتخاذ می دارد، چه اگر قبلاً او قدرتمدار را خودفروش می گفت برای این بود که می دید نه تنها نمی تواند خود از نیروی خویش استفاده نماید، که می دید

نیروی او در اختیار غیر قرار گرفته است! لذا اتخاذ جهتی که در این راه می‌کرد بر حول محوری می‌چرخید که بر آن بود تا «نیروی شخص خود» را از آن خودفروش کافر باز ستاند و سنگ دیگران را نیز تا جایی به سینه می‌زد که، بازدهی آن در جهت رشد و تقویت نیروی خودش باشد، و از همین رو بود که هر وقت ضرر خود را دو چندان می‌یافت کسی از وی اثری نمی‌یافت! و اما اینک که صاحب قدرت شده و یا در جهت امکان صاحب قدرت شدن قرار گرفته است جهتی اتخاذ کرده و می‌کند، متناسب با جو به چنگ افتاده، بدین معنا که اینک جهت‌گیری وی در رابطه با حق خودش مطرح نبوده و بر آن نیست که از زمینه‌هایی که شعار گونه بدانان گرویده، رسیدن به حق خویش را مورد استفاده قرار دهد، بلکه بر آنست تا از نیروی دیگران، بهره برده و درین راه (استفاده هر کس حق خودش را) موانعی هم ایجاد نماید! اینجاست که جهت اصلی ذهنیت او نمایان می‌گردد.

عدم روشنی جهت فرد و یا گروه وابسته، نسبت عدم باورمندی‌شان به ارزش‌هایی ثابت، این امر را به اینان تحمیل می‌دارد و اینان آنرا بدون آگاهی به عنوان فرایند عملکرد خویش می‌پذیرد که «اساساً» باورمندی به ضرورت وجود جهتی ثابت، قاطع و روشن و داشتن و انتخاب کردن آن به عنوان یک «امر واقعی» در جریان حرکات اجتماعی نمی‌تواند محلی داشته باشد، به ویژه درین دوره و انفسا که هر کس جز خرد خویش بار نمی‌کند.

تازه اگر فرد و یا گروه وابسته به استعمار و روشهای استعماری آشنا باشد که نمی‌توان وی را به این ایمان رسانید، چه او سیاست را مساوی با «شیادی» می‌فهمد! لذا درین امر ضرورت احساس وحدت جهت، روشن بودن جهت، واقعی بودن جهت و... منتفی خواهد شد.

از این جاست که بیننده متوجه اصل بینشمندی فرد و یا گروه وابسته خواهد شد و در تحلیل نهایی، چنین برداشت خواهد کرد که جهت‌گیری فرد و یا گروه، با در نظر داشت موارد وابستگی به جانب اسارت و در معنایی دیگر به سوی «شرک» می‌باشد.

بی‌معنا بودن عمل: قبل از اینکه وارد اصل بحث شده باشیم، لازم می‌آید تا این مسئله را نخست مورد دقت قرار دهیم که گروه و یا فرد وابسته از نظر جهان‌بینی، یا معتقد به معنای جهان نمی‌باشد و یا اگر اعتقادی به معنای جهان دارد، این اعتقاد در رابطه با اهداف و خواسته‌هایی است که می‌خواهد در ادامه «زندگی» و برای آنچه «حیات اخرویش می‌خوانند» تحقق پیدا کند.

منظور از قبول معنایی برای جهان، قبول مفاهیمی در رابطه با فلسفه تاریخ و کشف و باورمندی به علت در تاریخ و ابعاد اجتماعی آن نیست، بلکه می‌خواهیم درین اصطلاح (معنا) از چیزی سخن گفته باشیم که نزد فلاسفه اسلامی به عنوان «علت غایی» هستی و خلقت، مورد نظر می‌باشد. انسان وابسته، اگر برای خلقت معتقد به نتیجه‌ئی و به دیگر واژه «معادی» باشد چنانکه اکثریت این تپ و اکثریت این گروه‌های وابسته‌ئی که دم از استقلال می‌زنند، خویشرا معتقد می‌دانند، «معاد» مورد باور ایشان در حقیقت مسخ واقعی حتی «زندگی» و دنیای کنونی است، به معنای آزادیگرایانه آن.

این افراد و یا گروه‌ها (گروه‌های وابسته) به معنای جهان نه بدان سبب باورمندند که بررسی و کشف رابطه‌های عقلانی موضوع و نیز لمس ژرفای زندگی و درک معنای حیات، این ذهنیت را به آنان بخشیده باشد، چه اینان در مورد زندگی اکثراً از موضع انفعالی برخوردار می‌کنند و چنان نیست که زندگی خویش را خودشان فعلیت بخشند.

معنای فعلیت بخشیدن به حیات اینست که انسان پس از بررسی و بازشناخت جهان - البته جهان برون از خود - و رسیدن به خودآگاهی و لمس جوهریت و جودیت خویش از طریق بازشناخت ابعاد وجودی، استعدادها و زمینه‌های معقولی که این استعدادها در پرتو آنها می‌توانند فعلیت پیدا کرده و رشد نمایند، زندگانی و یا آنچه این واژه و اصطلاح (زندگانی) را توجیه و تفسیر می‌کند، انتخاب نماید، ورنه اگر قرار باشد، فلان استعداد را به این علت رشد دهد که امروز عده‌یی می‌پسندندش! و به فلان زمینه ارزشی، از آن جهت روی آورد که «مُد» اجتماعی، سیاسی، هنری و یا حتی مذهبی می‌باشد! معلوم است که این انسان اینک «خودش برای دیگران» و از چشم‌انداز دیگران و با ذهنیت دیگران و با ایده‌آل‌های دیگران و ارزش‌های دیگران و عشق و نفرت دیگران... زندگی کرده است.

فلان فرد مذهبی و یا فلان گروه مذهبی بی‌که اصلاً به اصطلاحات «مکتب» و اینک نیز «خط امام» هیچ گونه باورمندی بی‌ندارد، که گاه نمی‌تواند داشته باشد! چون مد سیاسی روز و نیز دید انتفاعی سیاست امروزی ایجاب می‌دارد، «مکتبی» بودن و نیز «پیرو خط امام» بودن را علم می‌کند. شگفتی و نیز تأثیر مسئله وقتی نمودار می‌شود که این آقا و یا این گروه «مکتبی» وقتی عمل می‌کند، یادش می‌رود که ایشان «مکتبی» اند و یا پیرو خط امام! او، به همان شدتی که در سیاست

مد زده شده و مثلاً هنگام موضع گیری‌های سیاسی اش در مقابل شوروی می‌ایستد، یا در عمل، فرانسه را تبلیغ می‌دارد و یا چین را! یا آمریکا را می‌گوید، ولی با سوسیالیسم و سوسیالیستهای شرق «کج‌دار و مریز» دارد!

اتفاقاً ازین تیپ‌ها، درین برهه از زمان، هم در ایران زیاد داریم و هم در افغانستان! تیپهایی که با وجود ضربه خوردن از دشمن - اعم از روسیه و آمریکا و دیگران - هنگام موضع گیری، افغانی «مکتبی» ما به آمریکا تمایل نشان می‌دهد که هیچ، به شوروی خوشین است!

و این از نوشته‌ها، گفته‌ها و کرده‌هایشان پیداست و ایرانی مکتبی ما نیز، با آنکه آمریکا و شوروی را باید بر مبنای اصالت‌های مکتبی نپذیرد، یکی از آنها گرایش دارد! باز هم جراید و عملکرد گروههای مشخص، آشکار است.

قسمت جالب توجه مسئله در اینست که اینان هنگام ادعا، اسلام حقیقت، نه اسلام مصلحت را، شعار می‌دهند و برآند که بایست موضع گیری بی مشخص، روشن، قاطع و به اصطلاح امروزی «علی گونه» داشت، اما هنگام عمل بیشتر به عمروبن عاص «خز» تمسک می‌جویند و از مصلحت سیاسی دم می‌زنند.

نگارنده بر آن نیست که بنشیند و ادعا کند که علی (ع) از مصالح سیاسی پا گرفته از مکتب و در رابطه با مکتب استفاده نمی‌کرد، اما: میان ماه من...!

به هر حال، گروهها و تیپ‌هایی از این دست، حتی مسایل مکتب و... برایشان اصالت ندارد و گرایش بدان را از جهت مد سیاسی اصل می‌دانند؛ و همین جاست که متوجه می‌شویم، عمل اینان بدون معناست! زیرا در چوکات و محدوده زمینه و در رابطه با مسایلی عمل می‌کنند که خود آنرا وجداناً به عنوان یک ضرورت معقول و اصل ناچار از پذیرش در جهت تحقق کمال انسانی باور ندارند!

با در نظر داشت زمینه‌های یاد شده، متوجه این مسئله در مورد انسان و یا گروه وابسته می‌شویم که گذشته از اینکه عمل این تیپ معنایی ندارد، هم عمل و هم هدف و هم جهت و هم حرکت و هم آنچه معنای اینهمه می‌گویندش، از معقولیت برخوردار نیست. کشف و اثبات این مهم نیز همانسان که آمد مشکل نیست و یا لاقلاً غیر ممکن نیست؛ متها از اینکه ما زمینه‌ئی بسیار گسترده را با اینهمه اختصار و ایجاز بیان می‌داریم، خواننده نهایت گرامی ما را خواهد بخشید.

عدم معقولیت این زمینه‌ها بعدها دیگر انسان وابسته و یا نمودهای دیگر وابستگی را به ما، روشن می‌دارد.

در صدر این نمودها، زمینه باورمندی، تعقیب و رشد ارزشهای الهی قرار دارد. معنای این سخن اینست که در نظام زندگی تیب وابسته نه عمل، نه حرکت، نه هدف، نه جهت، و نه معنای اینهمه، از بارهای ارزشی و پایه‌های ارزشی برخوردار و خاسته است و نه هم به جانب رشد و بارور ساختن زمینه‌های ارزشی در حرکت است؛ و اگر گاهگاهی، تیب وابسته برای تحریف ذهنیت بچه‌ترها، از ارزش و ارزشهایی گپ می‌زند، یا این است که با معقولیت و فطرت سلیم انسانی همراه نیست و یا خود این ادعا، نسبت و سیله قرار گرفتن، به زمینه بی‌ضد ارزشی بدل شده است.

این مسئله، نظر به شرایطی که تیب وابسته در آن قرار دارد، شکل‌های مختلفی را بخود می‌گیرد: یا اینست که ارزش، ژرفای خودش را از دست می‌دهد و به زمینه‌های قشری انسان را می‌کشانند که در چنین جوی، زمینه دور شدن انسان و ارزشها، از زمینه الهی و جهت حق، خیلی متباز خواهد بود و به روشنی تمام می‌بینیم که انسان خداپرست، در عمل، قدرت پرست، جاه پرست، گروه پرست و... می‌شود! و در جهت دیگر اینکه: اصالت به «خود پرستی» و خود را مرکز همه ارزشها قرار دادن، خواهد انجامید؛ که البته همانطور که آمد، بدترین نوع وابستگی می‌باشد.

زمینه‌های سطحی و یا خود گرایانه شدن ارزشها، برای تیب وابسته، از جانبی هراس تولید می‌دارد و از سویی هم امید به آینده را از آنان باز می‌ستاند.

شاید بتوان گفت این قسمت از نمودهای انسان وابسته زجر بارترین مشخصه وجودی او را تشکیل می‌دهد، چه همین قسمت از ذهنیت انسان وابسته است که او را به ناشایست‌ترین عملکردها، پیوند می‌دهد؛ ما این قسمت از نمودهای شخصیت تیب وابسته را در اخیر این مقاله خواهیم آورد.

واپس گرا بودن وابسته: نمود دیگر تیب وابسته آنست که از نظر گاههای اخلاق انسانی - الهی، واپس گرا می‌باشند. این سخن نه مجرد است و نه مطلق، بلکه آنگاه که زمینه‌ی اجتماعی - انسانی، آنگاه که ابعادی از شخصیت انسان آگاه، که روح تعالی جوی آدمی در رابطه با زمینه وابستگی مورد نقد و بررسی قرار گرفته می‌شود انسان با تمامت پندار و گفتار و کردارش در مسیر زندگی،

حیثیت یک کل غیر قابل تفکیک را بخود می‌گیرد و این کل، با مصارف نیروی حیاتی خویش، چنان در نظر است که «باید» طی پنجاه، شصت سال عمر خویش، از نظر رشد فزاینده‌یی که باید در زمینه خود آگاهی در جهت استقلال و نیز تبرا جستن از زمینه وابستگی، داشته باشد، مورد سنجش و ارزیابی قرار گیرد.

به سخنی دیگر، چون موضوع (انسان) در رابطه با وابستگی مطرح شده، ایجاب می‌دارد تا ارزیابی نمائیم که این تیپ با مصرف چهل یا... سال عمر چه مقدار، خود آگاهی حاصل کرده است؟ تا روشن داریم که این مقدار خود آگاهی تا کجا او را به وابستگی (استقلال) رسانیده است؟!

اینجاست که ما به درک پهلوی دیگر قضیه (واپس گرایی) خواهیم رسید، چه فرد و یا گروهی که طی ادعاهای چندین ساله‌اش، نتوانسته باشد در جهت وابستگی و رهایی خویش از دام‌های طبیعت، جامعه و خویشتن، گام‌هایی بردارد، یقیناً در جهت عکس آن (عقبگرد) سیر نزولی داشته است، هر چند این سیر نزولی به مقدار ادعای استقلال و عملکرد در جهت وابستگی بوده باشد!

معنای این بیان اینست که فرد و یا گروهی که در ادعا، مدعی وابستگی می‌باشد چون در عمل، عملکردش به جانب وابستگی است، چون خود این عمل نوعی وابستگی زشت و در اصطلاحی دیگر «مناقضت» می‌باشد، فرد و یا گروه طی این مدت از نظر عملکرد، رشد منفی داشته و عملاً به این گونه کار کرد ضد وابستگی دامن می‌زند. لذا خود از دیدگاه رشد شخصیت اخلاق الهی، تکاملی واپس‌گرایانه داشته و لذا است که او را بگونه‌ئی وقیح واپس‌گرا می‌یابیم!

این نمود یأسبار تیپ وابسته، باعث آن می‌شود تا نقطه‌های دیگری از شخصیت تیپ وابسته روشن شود، که یکی از آنها، همانسانکه تلویحاً آمد، عدم خود آگاهی او می‌باشد؛ طبیعی است آنکه به «خود» آگاهی ندارد، در جهت کشف، انتخاب، پهنه‌جویی و رشد خویش تکاملی ندارد که هیچ! که درد اصلی بر سر اینست که وی از این دیدگاهها، هیچگونه احساس ضرورتی نمی‌کند! لذا، باز متوجه می‌شویم که وی به تکامل باوری ندارد؛ چه باورمند به خویش، تلاشهایی را متحمل خواهد شد و این تلاشها، هر چند به مقدار کم باشد، ناگزیر از نتیجه خواهد بود.

آنانی که احساس رسیدن به نتایجی در جهت وابستگی را عملاً کرده باشند و با عظمت، غرور و پهنای حظّ و انبساط روحی ناشی از این احساس آشنائی داشته باشند خود تأیید خواهند کرد که

این احساس، شخص را نمی گذارد که زمینه رشد شخصیت خویش را در جهت وارستگی رها و بجانب لذتهای خجالت بار و زودگذر گرایش پیدا کند؛ لذا اگر شخص در جهت تحقق زمینه های باورمندی خویش به نتیجه ای رسید، حتماً اینکار به رشد فزاینده ای خواهد انجامید، با این شرط که شخص با فطرت خویش سر سازش و نزدیکی داشته باشد.

عدم باورمندی به تکامل از جانب تیپ وابسته، ذهنیت دیگری را به وی می بخشد که بسا ننگبارتر و بدفراهم تر از اولی است و آن احساس عدم ضرورت اعراض از وابستگی می باشد.

در اینجا، تیپ وابسته واپس گرایی را «عیب = بیماری = شرک» نمی شمارد! که نمی شمارد! حتی این ضرورت را نیز احساس نمی دارد که از این زمینه روگرداند! لذا، خود وابستگی برایش امری طبیعی جلوه کرده و گاه با تراشیدن خزعبلاتی بنام استدلال، آنرا موجه و ناچار از پذیرش نیز معرفی و تعلیل می دارد!

این بیماری در اکثریت افراد این تیپ به چشم می خورد، آنکه در بند هوسهای خویش است (وابسته مساوی با خودپرست) خودپرستی، قدرت پرستی، جاه و مقام پرستی خود را با استدلالهایی هم جهت با این پرستشها تعلیل می دارد و گاه هم وقیحانه تر، با گذاشتن سرپوش مبنی بر عدم ضرورت حرکت در جهت وارستگی!

گروهی از اینان را می بینی که جهت فراچنگ آوردن قدرت، بی آنکه دلیلی انسانی و برهانی درست ارائه کنند، با ایجاد جنجال و سروصدا و فحش و دشنام و ناسزا و تهمت و دروغ و... چنان به رقیب خویش می تازند که از «خود» جز زشتی و پلیدی و خباثت و نابکاری، چیزی را تبارز نمی دهند.

از وارستگی می گویند و بنام وارستگی می گویند، اما با «تهمت»! یعنی اول خود وابسته می شوند - به تهمت - و خود مشرک می شوند - چه در کنار استفاده از حق و رویکرد به حق، به باطل روی می آورند و از باطل استفاده می دارند - بعد می خواهند با این مایه از ذهنیت و با این سرمایه از عمل و ابزار عمل «وارستگی» را تبارز و تحقق بخشند!

لذاست که تیپ وابسته از چندین نظرگاه و از ابعادی متعدد، نه تنها تکاملی ندارد، - هر چند در زمینه های، تکامل، تبارز چشم گیری می یابد - که اغلب واپس گرا می باشد؛ بررسی کامل این ابعاد را بهتر آنکه در جریان عمل اینان به مشاهده و بررسی نشینیم؛ چه این مقاله بر آن نیست که همه

جوانب موضوع را با ریزینه‌های آن مورد بررسی قرار دهد.

بهر حال، عدم تکامل تیپ وابسته در ابعادی چون «خود آگاهی» و «بینش‌مندی» و نیز هنر استفاده از کاربرد درست از اخلاق اسلامی و... روشن می‌باشد.

تیپ وابسته چون، آگاهی ندارد، چون بینش‌مند نیست، چون اخلاق الهی را گردن نمی‌نهد، چون ضرورت تحقق این زمینه‌ها را نیز احساس نمی‌کند و چون در پهنه عملکرد به این موارد تجربه‌ئی ندارد، هنر خوب به کار بستن هیچ زمینه‌ئی را ندارد.

بدبختی گروه وابسته بیشتر در آنجا تبارز می‌کند که دیده می‌شود او حتی در جهت کاربرد هنرمندانه زمینه‌های منتج به وابستگی و شرک، ناکام است! او چنان ناشیانه خویشتن را به شرک می‌سپارد که از چشم هیچ عاقلی پوشیده نمی‌ماند.

پس متوجه می‌شویم که نمود دیگر تیپ وابسته، «بی‌هنری» اوست در بکارگیری زمینه‌های مورد عملش!

وابسته عمل می‌کند، اما نه هنرمندانه، که شایدانه! و این دو پرتفاوت‌اند، او نمی‌تواند زمینه‌ها و امکاناتی را که در دست دارد، در راه رشد فزاینده آرمانهای خویش طوری بکار گیرد که به جذب متداوم نیروهای بینجامد که در این راه به کار گرفته توانند شد!

روی همین علت است که به قول آن بزرگ‌والا: «لِلْحَقِّ دَوْلَةٌ وَ لِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ» عینیت پیدا می‌کند؛ هر چند گروه وابسته از نظر قدرت نیرومند هم بشود، اولاً جولان زمانی داشته و در ثانی راه قلبها را پیش نمی‌گیرد.

لذا، آخرین نمود وابستگی را می‌توان در عدم راه‌یابی آن به فطرت و تعقل و وجدان مردم باز یافت، هر چند از دیدگاه نیروها و امکانات ظاهری جلوه‌هایی نیز داشته باشد.

روزنه‌ای دیگر در بازیافت پایه‌های ایدئولوژیک این بینش

از آنچه آمد و نیز در رابطه با پایه قرار دادن اصول اسلامی می‌توان این واقعیت را در مورد افراد و گروه‌های وابسته لمس کرد که اینان از نظر اصولی در جهت وارستگی قرار نگرفته‌اند، چه قرار گرفتن در جهت وارستگی نمی‌تواند در خویش اینهمه تضاد را بگنجاند، تضادهایی که می‌بایست با قبول و عملکرد به اصول مکتب تا هم اکنون حل می‌شد و یا لااقل ضرورت حل خویش را بر اینان ایجاد و پویا می‌کرد.

اگر بخواهیم از طریق ملموس ساختن ریشه‌های باورمندی این افراد و گروه‌ها، از طریق بررسی عملکردشان، واقعیت مطلب را اثبات نمائیم، می‌توانیم زمینه‌هایی را مورد بررسی قرار دهیم که از طریق آنها می‌شود ریشه‌های باورمندی آنان را نمودار ساخت.

عدم معرفت به اصول مکتب: نخستین زمینه‌ای که می‌تواند درین مورد بما کمکی قابل توجه بنماید، زمینه عدم «معرفت» اینان به اصول مکتب است.

وقتی موضوع را در رابطه با عدم بینش‌مندی اینان از اصول مکتب مورد بررسی قرار می‌دهیم، در صدر این معنا، مسئله «ضعف ایمان» زاده شده از این زمینه خود را متجلی می‌دارد.

معرفت داشتن به زمینه‌ئی انسان را مجبور می‌دارد تا عملکرد خویش را در رابطه با زمینه مورد معرفت و قانونمندی‌هایی که از پیوند میان عارف و معروف زاده می‌شود، هماهنگ سازد؛ چه در غیر اینصورت، معرفت به مفهوم حقیقی و درست آن ایجاد نشده است. آنکه معرفت دارد زهر کشنده است؛ تماس با برق انسان را نابود می‌کند و...! نه زهر نوش جان می‌کند و نه به سیم لخت

برق دست می‌زند! برای او معرفتش «یقینی» است.

به این ترتیب آنکه می‌داند خدا و اسلام حق‌اند و درست‌اند و خواهان تکامل و تجلی استعدادهای والای انسانند و اصول اسلام نیز برای همین معنا آمده است، دیگر در جهت خلاف این دستاوردها و اصول، عملی را انجام نمی‌دهد چه معتقد است، هر چه جز در جهت اینها، به یقین در جهت تباهی جوهریت و هویت خدائی خود او خواهد بود!

حال آیا افراد و گروه‌های وابسته‌یی که عملاً و عیناً اصول مکتب را نادیده می‌گیرند، می‌توانند در جهت وابستگی قرار داشته باشند؟! می‌توانند واقعاً «مؤمن» باشند؟ اولاً به «خدا» و بعد به سلسلهٔ واقعیت‌های عینی زاده شده، از باورمندی به «خدا»؟!!

مؤمن بودن به خدا، ایمان به ارزشهای قرار گرفته در جهت خدا را بیار می‌آورد و نیز ضرورت احساس عملکرد به آنها را!

از جانبی دیگر: ایمان به ارزشهای الهی، اعراض و احساس ضرورت «تبری» از ضد ارزشهای الهی را در وجود آدمی ایجاد می‌دارد. اما گروه وابسته و انسان مشرک هرگز به حکم قانونمندیهای خلاف ناپذیر الهی نمی‌تواند با زیر بنای اعتقادی شرک، دقیقاً در جهت عملکرد به ارزشهای الهی و نفی و طرد ضد ارزشها بر آید.

اینکه می‌بینیم گروه به اصطلاح اسلامی از «حرام» دوری نمی‌کند و در هر زمانی به یکی از نمودهای آن می‌لغزد، مؤید اینست که این گروه از نظر معنا هنوز «موحد» نشده که هیچ، بلکه هنوز در خط معرفت الهی قرار نگرفته است؛ لذا چون با همه وجود به خدا و راه او و دین او و کتاب او و ارزشهای او و اخلاق او و سیاست او و اقتصاد او و دنیای او و آخرت او باور ندارد، به آزار مسلمین - لاقلاً انسانها - بی‌تفاوت است؛ (حرام!)

لغزیدن به این حرام تنها از طریق مشاهدهٔ اعمال ضد انسانی دیگران بر جامعه نیست که گاه خود نیز درین توطئه از طرق مختلف سهیم می‌شود!

مگر فرد و یا گروهی که به واسطه دریافت امکاناتی از فلان حاجی گرانفروش حرامکار و حرامخوار بازاری، یا یقین داشتن به اجحاف و گرانفروشی او، باز هم در مورد او اغماض - حرام - روا می‌دارد، خود با آن حرامخوار حرامکار، در آزار مسلمین همداستان نیست؟!!

مگر این امکانات ایجاد شده از طریق آن حرامخواری و آن کسب غیر مشروع که گاه با نیروی

آنها، آفایان به نماز هم ایستاده می‌شوند. بگذریم از اینکه آن حرام خون می‌شود و آن خون نطفه و آن نطفه ...! - می‌تواند انسان را در جهت حق و معرفت به حق و ایمان به حق و اخلاص به حق قرار دهد؟!

لذا نخستین ریشه آنهمه زشتی و پلشتی را در عدم معرفت فرد و یا گروه به مکتب و عدم باورمندی اخلاصبار زاده شده از این معرفت می‌توانیم مشاهده نمایم.

عدم ارادت: این باورمندی، زاینده و پرورش دهنده زمینه دیگرست که به گونه تزلزل گرایش و عدم «ارادت» محض به مکتب، در عملکرد فرد و یا گروه تبارز می‌کند.

فرد یا گروه وابسته تا آنجا به اصول مکتب باورمند است که در جهت خودساخته‌های ذهنی او باشند و تا به آنجا به این اصول ارادت دارد که بتوانند، برآورنده نیازهای ارزش قبول شده او باشند.

معنای این سخن خیلی روشن بوده و مراد از ارادت محض به اصول اندیشه‌های اسلامی داشتن، نفی همه ارزشهای این جهانی نیست، اصولاً درین مکتب همه چیز این جهان هم آن جهانی است، و هیچ موردی نیست که فقط برای دنیا باشد و لو «خوردن» و «خوابیدن»! چه اصل زندگی که اینها بگونه‌ئی می‌توانند تداوم بخش آن باشند، برای خداست و خدا هم انسان را از همین طریق به خویش خوانده و می‌خواند، لذا استفاده از زمینه‌های حیاتی درین مکتب معنای ژرف و بلندتری دارد و اگر درین اندیشه دنیاپرستی مذمت شده است، آنجاست که این گزینش و این عمل در خلاف جهت اصول اسلام و ارزشهای الهی قرار داشته باشد، ورنه در اسلام خوابیدن در زمان خویش عبادت است آنسان که نماز.

ذهنیت متزلزل و بدون ارادت فرد و یا گروه وابسته او را به ابتدال تن در دادن به زمینه‌های غیر الهی می‌کشاند؛ این بدبختی در شکل‌های گرایش به هوسهای موهوم و خودپرستیهای زشت و اسلام گریزانه و گاه در شکل بسیار منحط آن که دین و اسلام و قرآن و خدا را در جهت تحقق هوسهای خویش بکار می‌گیرند، تجلی می‌کند.

فرد و یا گروهی که از خوشباوری و صفای باطن و سادگی مردم در مورد اصول سیاست اسلامی در جهت رشد فقط ارزشهای سیاسی و خود بزرگسازیهایی که به تجمع و تکاثر تمرکز نیرو می‌انجامد، سوء استفاده می‌کند، آیا جز فروختن و آلت استفاده قرار دادن همه آن مفاهیم، چه عملی را مرتکب شده است؟!

فرد یا گروهی که پایگاه اعتقادی خویشرا دینِ خدا قلمداد می‌کند و مردم را از همین راه به همکاری و همگامی می‌خواند، و در نهایت به ارزشهای مورد باور مردم و جوهریتی که این مردم را به سوی آن گروه ویژه کشانیده است پشت پا می‌زند و در عوض تحقق و تحکم و عملکرد به آن ارزشها و پهنه بخشیدن و پیاده کردن آنها، آنها را در جهت تکاثر و تمرکز قدرت به کار می‌بندد، آیا زیربنای اعتقادی و «ارادتی» اش اسلام است و قرآن و خدا؟! یا «قدرت» است و شهوت و شهرت؟! و

لذا می‌بینیم که ارادت وجود ندارد؛ چه ارادت به دین، دین را بارور می‌سازد و قدرت دینی را، نه بر خلاف، ضعف دین و ضعف ارزشهای دینی را!

غفلت عملی: عدم معرفت و اعتماد به اصول اندیشه‌های تکامل بخش اسلام که منجر به نوعی تزلزل فکری و عدم تکوین و رشد ذهنیت ارادتی به آن شده، افراد و گروههای وابسته را بدام زمینه‌ئی دیگر می‌اندازد که هر چند خود معلول آن مقدمه‌هایند، اما همینکه تحقق یافت، در گسترش و تحکیم آن زمینه‌های دردبار، می‌تواند نقشی بسیار مؤثر و سازنده را بازی کند و آن «غفلت عملی» همیشه آنهاست.

معنای این سخن اینست که اینان گاهی، بسیار نادر و شاذ به محاسبه کردار خویش و مقایسه آن با اصول سیاسی اسلام می‌پردازند.

این واقعیت را از آنجا می‌توان بدست آورد که متوجه فرایندهای رویکرد به این زمینه بسیار مهم و اثرزای شده و نیز در پی باز یافت نتایج و پی آوردهای عدم رویکرد به آن و مداومت در تغافل برآمد.

محاسبه و مقایسه عمل با پایه‌ها و نهادها، شخص و یا گروه را به چند امر و می‌دارد و به چند نتیجه می‌رساند که در وهله اول انسان می‌تواند میزان رشد و تکامل خویش را در رابطه با اخلاق الهی مورد ارزیابی قرار دهد.

ارزیابی این زمینه می‌تواند در باز یافت و باز شناخت ارزشهای مورد گرایش و عمل، جهت گیری شخص یا گروه در برابر ارزشها و ضد ارزشها، چگونگی حرکت گروه و یا فرد در جانب ارزشها و ضد ارزشها و نیز باز یافت نقاط ضعف و آسیب پذیر، کمک شایانی بنماید.

بررسی این زمینه‌ها، موجب آن می‌شود که شخص در عین اینکه حرکت تکاملی دارد، هر چه

بیشتر ضرورت رشد و گرایش به ارزشها و زمینه‌های الهی را در خود تولید و احساس کند. از جانبی، درک درستِ موقفِ شخص و یا گروه در رابطه و در مقایسه با اصول اندیشه اسلامی و وصول معرفت کامل به آنها، می‌تواند در ایجاد و تکوین احساس ضرورتِ اعراض از زمینه‌های غیر الهی در فرد و یا گروه، نقش بالنده و سازنده‌ئی داشته باشد.

با این مایه از بینش، هر گاه ما به افراد و یا گروه‌های وابسته نظر می‌اندازیم متوجه می‌شویم که اینان بیشتر در یک غفلت عملی به سر می‌برند؛ چه عملکرد اینان بجای اینکه روز بروز در رشد اخلاق الهی و دور شدن‌شان از زمینه‌ها و موارد اخلاق ذلت بار شرک و وابستگی بیفزاید، یا زمینه بر خلاف آن است و یا چندان تغییری در جهات متضاد نداشته است!

اینان کمتر متوجه اخلاق اجتماعی - سیاسی خویش در رابطه با اصول ایدئولوژی مورد ادعای خویشند؛ گرایش افراد و گروه‌های وابسته بیشتر به زمینه‌های خودپرستانه است و اگر گاهی عملکردشان رنگ مکتب می‌گیرد از آنجهت است که مکتب را وسیله ساخته‌اند نه هدف؛

از جانبی، این افراد و گروه‌ها با آنکه ادعای اسلامیت و وارستگی دارند، چون این اسلامیت و وارستگی ادعائی بیش نیست و هنوز توانسته است از بینش، باورمندی و ارادتی در خور و شایسته بهره‌مند باشد، همیشه گروه را به سوی جهت‌گیریهای ضد اسلامی مشاهده می‌داریم.

البته گفتن ندارد که اغلب این گرایش‌ها و جهت‌گیریهای ماده‌گرایانه، تأویل و تفسیرهای به اصطلاح اسلامی نیز می‌شوند! مبنی بر اینکه پیاده کردن اصول سیاست اسلامی مستلزم نیرو و امکانات مادی و معنوی می‌باشد!

گروه‌های وابسته، نظر به مسایل متعددی نمی‌توانند حرکت خود را به سوی ارزشهای الهی از آرایش‌های پست مادی بپیرایند؛ آنهم اگر میلی به این کار داشته باشند. هر چند اغلب این گروه‌ها نسبت ضعف بینائی، همیشه در مسیر حرکت و حتی جهت‌یابی حرکت بسوی آنچه ادعا می‌دارند، از زمینه‌ها و امکانات غیر الهی استفاده می‌دارند. فرد و یا گروه وارسته در حرکت خویش به سوی حق و حقانیت، خود را نیازمند به زمینه ننگ‌باری چنان «ریا» نمی‌بیند، در حالیکه گروه‌های وابسته اغلب ریا کارند.

اغلب برای رشد ظاهری و حتی بدتر از آن برای جازدن خویش در موضع رشد، قدرت و تکامل «بهتان» می‌زنند؛ «تحقیر» می‌کنند؛ «دورنگی»، «دورویی» و «دو زبانی» دارند و در دوستی

خویش هر گز رعایت اخلاق و ایثار و تعهد نمی‌کنند؛ با «گناهکاران» دوستی و همنشینی می‌کنند؛ از غیر مؤمنین کمک و استمداد می‌جویند که بگذرد، آنها (غیر مؤمن) را به ولایت - گاه ظاهری و گاه ظاهری و باطنی - می‌گیرند! و...!

این مصائب و بلاها مواردی را بر گروه‌های وابسته تحمیل می‌کند که زمینه‌ساز نابودی تدریجی گروه می‌شود؛ چه هر گاه حرکتی تکاملی را گروهی نتواند تعقیب نماید و زمینه‌های غیر تکاملی او را در میان گرفته باشد، هر چند از نظر کمیت و جلوه‌های قشری و ظاهری رشدی هم داشته باشد نظر به اینکه باطل نمی‌تواند جز جلوه‌هائی داشته باشد؛ از درون، زمینه پوسیدن‌شان آماده می‌شود! و چون اغلب متوجه پاشیدن و پوسیدن خویش هستند، ناشیانه و ابلهانه بفرصه‌های قدرتمداری پناه برده و رنج دور شدن از ارزش‌های الهی و اعراض از حق را می‌خواهند با پیوستن - و اغلب بگونه کاذبی تکیه زدن - به قدرت درمان نمایند! و چه بیش و گرایش ابلهانه‌ئی!

درین جاست که نوع حرکت فرد و یا گروه و مسیر حرکت و نیز تفسیر و تأویل‌های سیاسی آنها رنگ و وابستگی به فلان ابر قدرت را می‌خورد. لذا، یا از ترس پوسیدگی به آمریکا و سیاست آمریکا و طرز بینش و برداشت آمریکا و نحوه حرکت آمریکا و... تکیه می‌زند و یا اگر خفت و زبونی تقلید و مد زدگی سیاسی او را به سوی شبه مبارزه کود کانه‌ئی با «به اصطلاح امپریالیسم» کشانیده بود، به شرق و دال مداخل مبتدل مادیت شرقی تکیه می‌زند.

بین افراد و گروه‌های به اصطلاح اسلامی امروز، در همه کشورهای مسلمان نمونه‌های زیادی از این گونه فریب خورده‌ها را می‌توان مشاهده کرد. گروه به اصطلاح مسلمان نسبت تکیه زدن به شرق، همه زمینه‌های اسلامی را کنار نهاده و چنان به تحلیل‌ها و تفسیرهای اقتصادی می‌پردازد که گوئی کارل مارکس چند سالی ارادت تعلم نزد آقا را داشته است! او نمی‌تواند به خود بقبولاند، نظر به اینکه اقتصاد در اسلام وسیله است، نظر به شرایطی که ایجاد می‌شود، فقیه و رهبر زمان می‌تواند در مورد «بود» و «نبود» و یا تعدیل و تحدید آن عمل کند و این نیازی به تحریک ذهنیت‌های دنیاگرایان ندارد تا گاهی هم او را به پیروی از اقتصاد سوسیالیستی متهم کنند.

یا آن طرف دیگر که هر گونه تماس تعدیلی در زمینه اقتصادی را زاده گرایش به مارکسیسم پنداشته چنان به جو سازی و... می‌پردازد که گوئی حضرت علی (ع) چند سالی شاگرد مکتب اقتصادی بورژوازی بوده است!

لذاست که عمل اینان، عملی از خود بیگانه‌ساز است، چه خود فرد و یا گروه، در واقع از خود بیگانه شده است و به زمینه‌هایی تکیه زده است که در حیطة تجربه و عمل خودش نبوده و نیز زاده شرایط حیاتی وی نیست؛ لذا دیگر نیازهایش، به معنای واقعی نمی‌تواند نیازهای شخصی و گروهی باشند! هر چند از دیدگاهی بس خفتبار، تواند بود!

تلاش‌های تخریبی: این زمینه‌ها و فرایندهای آن در یک کلام زمینه تخریب و تلاشی فرد و یا گروه را مهیا می‌سازد؛ چه در صورت عکس قضیه، عقل سلیم حکم می‌دارد که باید فرد و یا گروه رشد و تکامل داشته و یا لاقلاً ضرورت بازگشت به خویش، به پاکیزه‌ها، به ارزشهای الهی و زمینه‌های سازنده توان آفرین اندیشه اسلامی را حس کند! و می‌بینی که نمی‌کند! هر چند ممکن است گاهی که سیاست‌های ذلت‌بار خودفریبانه مادیت وابستگی زای ایجاب می‌دارد از نظر گفتار و در مقام ادعا و سفید کردن چهره فرهنگی لفظاً خواهان بازگشت به اصالت‌های عقیدتی باشد ولی این بازگشت، بازگشتی لفظی و فقط در مقام ادعاست. چرا که زیربنای این بازگشت و ادعا را ضرورتی وجدانی تشکیل نمی‌دهد، بلکه از مایه‌های مصلحتی و ماده گرایانه ریشه می‌گیرد.

از خودبیگانگی، فرد و یا گروه را معتقد به زمینه‌های مادیت ساخته و زمینه، جهت، وضع حرکت و وجود هدف مادی را برایشان موجه جلوه داده است! هر چند اینگونه افراد و یا گروه‌ها هرگز ثبات عقیدتی ندارند!

قبول موجه بودن روش و راه و هدف خرافات ایمانی - انسانی دیگری را بر اینان تحمیل می‌دارد که با چشم سر می‌شود آنرا از طریق عملکرد گروه باز یافت و آن «قدرت گرایی» است. قدرت گرایی در وهله اول رنگ اسلامی بخود می‌گیرد! لیکن همین که لذت قدرتمداری تجربه شد، نه تنها «نداشتن قدرت عیب» به شمار می‌رود و پیروزیهای ایمانی در رابطه با خدا و عملکرد در جهت خدا مورد بررسی و ارزیابی قرار نمی‌گیرد که در رابطه استحصال «قدرت» مورد نفی و اثبات قرار می‌گیرد!

درین بینش گروه و یا فرد زمانی پیروز محسوب می‌شود که عملش به تحصیل قدرت انجام یابد! و گفتن ندارد که لازمه این باورمندی عدم اطمینان به پیروزمندی کرداری است که با وجود رابطه داشتن با خدا و قرار داشتن در جهت خدا به نتیجه‌ئی چشم‌گیر - از نظر مادی و دنیائی - نمی‌رسد. فرد و یا گروه وابسته، عمل کسی را که فقط برای خدا می‌کوشد ولی سرانجام به اسم و رسم و

شهرت و آوازه‌ئی نمی‌انجامد، قرین پیروزی نمی‌شمارد؛ لیکن عمل آنکسی را که برای قدرت و شهرت و... می‌کوشد و به آن می‌رسد پیروزمندانه تلقی می‌دارد! در حالیکه اگر هدف را خدا قرار دهیم، قضیه بر عکس است و اگر هدف را آن زمینه قلبی و ایده‌آلی، هر دوی اینها در عملکرد خویش پیروزند؛ چه آنکه در عمل خویش خدا را منظور داشته و در همان راه جان سپرده است و چه این یک که هدف خویش را قدرت و ثروت و... قرار داده و خدا را وسیله! اینگونه عملکرد افراد و گروه‌های وابسته حقیقت دیگری را نیز بر انسان آشکار می‌دارند و آن «بی‌دانشی» اینان است نسبت به مفاهیم «انسانی» و عدم اطمینان و ارادت‌شان به «انسانیت». هر چند باید به این واقعیت اذعان داشت که وابستگیان به مادیت و شرک، نظر به عدم اطمینان، ایمان و ارادت خویش به خدا و ارزشهای خدائی، نمی‌توانند مؤمن به انسان و انسانیت باشند!

لذاست که متوجه می‌شویم: فقدان نظام پخته علمی - عقیدتی؛

فقدان نظام پرجاذبه و معنی‌دار ارزشی؛

فقدان تجربه‌های بالنده اشراقی، عاطفی و حتی عقلی؛

احساس فقر وجودی و در مواردی احساس حقارت؛

حضور و غلبه زمینه‌های فریبنده؛

لغزیدن در مزبله تقلید، همرنگی، هم سوئی و...؛

دل‌بستگی و عشق مفرط به داشتنی‌های مادی و احساس ضرورت جبران حقارت و ضعف و زبونی، آنها را به سراب قدرت، لذت و... متکی می‌سازد! که اگر این تکیه زدن به سراب زمینه‌های یاد شده، آگاهانه باشد بدا بر حالشان و چه خوب است که به چنین تکیه‌گاهی وجداناً باورمند و متکی نباشند، چه آنگاه مصداق این آیه قرآنی قرار خواهند گرفت که:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...^(۱)

و به تعبیری دیگر از قرآن، آنان خودساخته‌های ذهنی خود را مورد توجه قرار داده و بر آن نام واقعیت نهاده‌اند:

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...^(۲)

و اگر این گرایش، گرایش قلبی و اعتقادی باشد، در حقیقت نمی‌توان فرد و یا گروه را دیگر

گروهی اسلامی تلقی کرد، چه باز هم به قول حق:

أَفَرَأَيْتَ مِنَ التَّخَدِ إِلَهُهُ هَوَاهُ؟ چون آنان هوای نفسانی خود را معبود خویش گرفته‌اند، نه حقیقت مطلق سرمدی را!

نمود دیگر ایدئولوژیک گروههای وابسته را در زمینه خودمحوری در می‌یابیم؛ قبلاً نیز به این زمینه اشاره‌ای شد، لیکن در اینجا مسئله در رابطه با زیربنای ایدئولوژیک فرد و یا گروه، مورد توجه است نه اصل خودمحوری! چه عمل خودمحورانه از ایده خودمحوری پایه می‌گیرد.

معنای این سخن چنین است که فرد و یا گروه وابسته‌ای که دارای آن ویژگیها می‌باشد، از نظر ایدئولوژیک «خود» را محور می‌پندارد و هدف می‌داند و اصل می‌شمارد و نهاد می‌انگارد و پایه تخیل می‌کند و جوهر و ریشه توهم می‌کند! آنهم «خود مادی» خود را!

این حقیقت را ما از کجا بدست می‌آوریم؟ چه ادعاهای اینان اسلامی و انسانیست و تا حدی درین جهت حرکت هم می‌دارند! باز یافت این حقیقت در مورد اینان نیز کاری ساده است به شرط آنکه ما بخواهیم زمینه را از طریق بررسی ویژگیهایی که هر یک از زمینه‌های بر شمرده و نیز زمینه کنونی بر «باور دارنده» و «اعراض کننده» خویش ایجاد می‌کند، مورد توجه قرار دهیم.

آنی که به «سنت‌های» الهی معتقد است و اسلام و قوانین اسلامی را الهی و منبعث از حق می‌داند، بدون کمترین توجه به عواقبی که او را تعقیب می‌دارد به آن دستورها عمل می‌دارد؛ خواه به نفعش تمام شود، خواه به ضررش؛ هر چند او متوجه اجرای دستور بوده و چون به این توجه از طریق عملکرد به دستورات عینیت بخشیده، نفع برده است و هرگز ضرری متوجه او نبوده است و اگر گاه از نظر تلفات مالی و جانی چیزی را از دست داده، اینها ناچیزهایی بوده است در جهت کسب رضای معبود که عمل کننده را از مقایسه‌اش با آنچه بدست آورده شرمگین می‌سازد! لذا آنکه معتقد به سنن الهی است، در عملکرد خویش به دستورات الهی، رأی خود را داخل نمی‌کند و سنت‌ها را در رابطه با خود به عمل نمی‌نشیند بلکه خود را در رابطه با دستورات و سنن نهفته در آن، همگام و هم‌جهت می‌سازد!

در حالیکه فرد و یا گروه وابسته چون به چنین عقیده‌ای پایبند نیست، عملاً عدم رعایت و عدم گرایش و عملکرد به زمینه‌های اسلامی را بر مبنای شرایطی که بر اساس «خود محوری» استوار می‌باشد، توجیه، تأویل و تعلیل می‌دارد.

وابسته به واسطه عدم همه گیر شدن و عدم جانبداری همگان از ارزشهای الهی و گرایش اکثریت به زمینه‌های خودگرایانه رنج می برد! ولی این رنج نه به واسطه آنست که دلش برای ارزشهای الهی می سوزد، بلکه به جهت آنست که عدم گرایش آنان در زمینه‌های سیاسی از جهاتی به ضرر خود اوست؛ آنهم ضرر مادی! و این رنج و ناراحتی به وی عقیده‌ئی را تحمیل می دارد که عملکرد به آن هر بیننده‌ئی را متوجه نهادهای ایدئولوژیکی گروه می سازد و آن اینکه: در کنار قوانین و سنن الهی - با ادعای آرزوی تحقق آنها - عقل سیاسی خویش را نیز شریک ساخته و به کار انداخته و در پی تجربه «خود» بر می آید!

گاه مسئله تا حدی مسخره می باشد که اینان، اساس کار را بر متکی بودن به عمل و تجارب «خویش» می نهند! و طبیعی است که چون این تجارب از باورمندی به زمینه‌های «مادی و دنیائی» ریشه می گیرد، همه چیز در رابطه با زور و زر و لذت و... مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت و اینان را متوجه و متوسل به زمینه‌هایی خواهد ساخت که به استحصال قدرت و لذت و شهرت و... بینجامد نه به عملکرد در جهت دستورات حق! چنان که می بینیم اغلب این گروهها متوجه قدرت و لذت و... اند! نه متوجه حق، چه می بینند عوام الناس، اغلب به زمینه‌هایی از ایندست توجه دارند، اینان نیز جهت جلب توجه «عوام» به آن زمینه‌ها می گرایند! در اینجا فراموش کردن «خدا» و توجه به «خود» از طریق برانگیختن توجه دیگران به وضاحت نمودار است.

اینان می بینند، گروندگان به زمینه‌های (ارزشمدارانه) کم‌اند، لذا بسوی اکثریت می گرایند؛ غافل از اینکه قرآن همیشه بسوی «ارزش‌ها» توجه داشته و در ارائه‌ی چهره‌های امم گذشته همیشه از عده‌یی «ارزشگرای» طرفداری کرده و «اکثریت» را لایعلمون، لایشکرون و لایعبدون گفته است؛ نتیجه حاصله از بحث این خواهد بود که اینان نه برای خدایند و نه برای خلق‌اند و - اگر چه ظاهراً به جانب «خود» عمل می دارند، اما واقعاً - نه برای «خود»! چه «خود پرستی» هم تقاضا دارد، شخص در جهت تداوم و تکامل ابعاد «خودیت» فعالیت‌هایی داشته باشد که عقلاً و تجربتاً قابل دفاع و تفسیر و تحلیل و اذعان باشد! که خوشبختانه متوجه می شویم: سنت الهی بر این قرار گرفته است که هر کس در جهت خلاف فطرت (توحید) عمل کند نه تنها علم او عمل نما و کاذب و دروغین (سراب) است که علیه وجود اوست و نیز در جهت تلاشی و تخریب این تحرک (در جهت تخریب و تلاشی آنچه ضد توحید است!) لذاست که این گروهها همیشه نیازمند به علم و اخلاق و هنر و سیاست و بینش و... بوده و از نظر عملکرد خویش نیز «برخویش» می باشند.

استعمار و رشد ابعاد وابستگی در زمان معاصر

قبل از اینکه وارد اصل قضیه شویم، بررسی این مسئله تا حدی زیاد موجه می‌نماید تا ارزیابی نمائیم که امروز به مسئله وابستگی «چگونه»، از «چه دیدگاه» و از جانب چه کسانی نظر افکنده می‌شود؟ تا در پرتو این آگاهی به سراغ روشهای بازشناسی و مبارزه و نیز بازشناخت چهره‌های برخاسته در مقابل آن (وابستگی) برویم.

قبلاً آمد که امروز، بیشتر تپ‌ها در مورد وابستگی، دیدی چندان وسیع و ژرف نداشته و آنرا در بعدی محدود، مادی ساخته شده، استعماری و غیره سازنده می‌نگرند؛ طبیعی است که این گروه، مبارزه با وابستگی را نیز متناسب با دید تنگ و میدان بدون پهنه و کوتاه مدت می‌آغازند و به انجام می‌رسانند، بدین معنا که وابستگی در نظر اینان عبارت است از زیر بار سیاسی، اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیکی کدام کشور قدرتمند رفتن و مبارزه با آن یعنی جنگیدن برای رهایی از زیر بار استعماری!

در این دیدگاه چند مسئله جالب توجه وجود دارد که نظر به اینکه مورد تعمیم قرار نگرفته است، اصالت و پهنه دید را تنگ ساخته و خود، مایه بسیار خطرناک و دامی مهیب برای استعمار شده است؛ در صدر اینهمه، این باور قرار گرفته است که وابستگی در ذات خویش استعمارزده شدن را نهفته و استعمار را بحیث عامل وابستگی همراه دارد. هدف این امر را بیشتر در ایجاد و گسترش زمینه‌های استثماری تعلیل و تفسیر می‌دارند. تا اینجا، موضوع، جز تنگی دید و عدم رزف‌نگری ضعف دیگری ندارد، اما، همین که این دید به عنوان یک اصل - آنهم اصل کامل

جامع و مانع - پذیرفته شد خطر اصلی بروز می کند؛ و آن، بفراموشی سپردن میدان پهنه‌مند و ژرفای مسئله وابستگی است!

اینجاست که او ذهنیت خویش را در گرو ماهیتی می گذارد که از جانب القاء کنندگان این باورمندی به وی تحمیل می شود.

این سخن می خواهد بگوید: وابستگی تنها در رابطه با استعمار نیست، و اگر گاهگاهی نمودهایی از وابستگی در رابطه با استعمار تبارز می کند، معنای آن اینست که زمینه قبول و یا تحمیل وابستگی به استعمار قبلاً از جانب استعمار زده آماده ساخته شده است و آنهم از طریق انحراف از پایه‌ها و نهادهای آزادی‌گرایانه و رویکرد به زمینه‌های خودگرایانه وابستگی! و چون این زمینه آماده بهره‌داری‌های استعمار قرار گرفت، و باز، زمانی که ذهنیت استعمارزده و انسان وابسته، محدود در چوکات تنگ نظرانه وابستگی - که قبلاً آمد - شد، استعمار، انسان وابسته را در حقیقت به وابستگی مضاعف کشانیده است! چه اولاً از این تیپ و این انسان ذهنیت بازش را در مورد وابستگی، باز پس گرفته و محدود در زمینه‌های مادی ساخته است؛ که این خود وابستگی نهادین و در جهت تخریب و تلاشی انسان دارای نیروی بسیار فزاینده و پهنه‌جوی می‌باشد؛ بعد، از احساس ضرورت مبارزه با وابستگی، به وی همان قدر می‌بخشد و ذهنیتش را تا جایی باز می‌گذارد که مبارزه با وابستگی را در همین محدوده که در حقیقت مبارزه با معلول یا معلول‌های دست سوم و... می‌باشد، می‌تواند بفهمد.

مسئله مهم دیگری که در نظر این تیپ جالب توجه و قابل دقت می‌نماید اینست که اینان وابستگی را ملازم با استعمار و استعمار را ملازم با وجود غیر قابل انفکاک و ناچار از پذیرش «ابر قدرت‌ها» از جانب وابسته و یا استعمارزده می‌پندارند!

تلازم وابستگی با ابر قدرت‌ها نیز مسئله بی‌ست که هر چند تاریخ می‌تواند نمونه‌های واقعی زیادی را جهت اثبات این امر واقع، به ما نشان دهد ولی از آنجا که ما وابستگی را در رابطه با مفاهیم ژرف و بلند انسانیت انسان و استقلال آن مورد اذعان قرار داده‌ایم، نمی‌تواند از پهنه‌مندی‌یی قابل توجه برخوردار باشد!

ما بر آنیم که وابستگی زاده «قدرت» نتواند بود چه گاهی «ضعف» نیز انسان را به وابستگی می‌کشاند. لذا تلازم وابستگی با ابر قدرت‌ها، جزئی از وابستگی به صورت عام تواند بود!

بهر حال آنچه درین برهه از زمان و درین مقطع از تاریخ ناچار از پذیرش آن می‌باشیم، اینست که وابستگی به استعمار وجود دارد، حال زمینه‌ساز این وابستگی چه بوده است و کی، مسئله‌ئی است دیگر که جزئی از آنرا قبلاً یاد آوردیم.

اینک بهتر آنست که نمودهای وابستگی در رابطه با استعمار را مورد تأمل قرار دهیم، با اذعان این امر که نمودهای وابستگی در رابطه با استعمار در ابعاد مختلفی تبارز کرده است.

برای اینک بهتر بتوان نمودهای تیپ وابسته به استعمار را مورد تأمل قرار داد، بهتر است آنرا از پهلوهای مختلف نظر اندازی نمائیم:

الف - نمودهای وابستگی فرهنگی

هر چند تکرار این مثبت اضافه خواهد بود که این مقاله می‌خواهد وابستگی را در رابطه با ارزشهای متعالی و خداگرایانه‌ی که پیروان و عمل‌کنندگان به خویش را به وابستگی خواهد رسانید، مورد توجه قرار بدهد، ولی جهت گردش دادن ذهنیت خواننده محترم به جوهره باور داشت و نقطه اتکای مقاله آنرا تکرار می‌داریم.

با این مایه از باورمندی و بینش می‌رویم به سراغ ذهنیت فرهنگی تیپ وابسته و بررسی دیدگاهها و اعتقادات انسان وابسته به فرهنگ.

اما هنوز که به ارائه‌ی نمودهای فرهنگ و ذهنیت فرهنگی تیپ وابسته نپرداخته‌ایم این واضح را توضیح کرده باشیم که آنچه درین مورد می‌آید، مثل موارد گذشته از اعترافات و اقرارهای نظری این تیپ نبوده و چه بسا که با تمام قدرت اینها را نفی و باوردارندگان به این زمینه‌ها را واپس‌گرا وابسته و گویندگان این زمینه‌ها را تهمت زن و فحاش و... هم قلمداد نمایند، اما متأسفانه با تمام همه اینها عملکردشان در زمینه فرهنگ در جهت همین نیروهای پلید می‌باشد. حال عالماً عامداً به این دام افتاده‌اند و یا تصور اندیشه دارند والله اعلم!

و اما نخستین نمود وابستگی در زمینه فرهنگی را می‌توان در این باورداشت این تیپ ملاحظه کرد که مثل بعضی از وابسته‌های دیگر، گاه به تقلید از استعمار و به دستور استعمار و برای تشبه به فرهنگ پیشرفته استعمار، «علم» را به عنوان «هدف» می‌پذیرد:

این نمود بیشتر از طرف وابسته‌هائی تبارز می‌کند که ناراحتی‌هایشان کمتر است! و نیاز شدیدی

به آن ندارند تا با استفاده از علم به عقده‌ها و کم و کسرهای مادی حیات، زندگانی بی‌بهره را دست و پا نمایند.

اینان اغلب - و نه همیشه - از علم در جهت تکامل اخلاق الهی خود و جامعه استفاده نمی‌کنند، همانسان که اغلب از آن، به عنوان ابزار زندگی مادی استفاده نمی‌نمایند!

در اینجا هنر وابستگی را به خوبی مشاهده می‌داریم که توانسته است این انسان را در جهتی به فعالیت وا دارد - جهت آموزش علم - که این جهت به پوچی بینجامد (عدم کاربرد علم در جهت تکامل اخلاق الهی)! و از انسان چیزی بسازد، که در جهت سیر فطرت که جهت استکمال نفس باشد حرکت نماید.

اتفاقاً از این تیپ در میان به اصطلاح «روشنفکران» ما - اعم از روحانی‌نما و کله برهنه - وجود دارد که نه علمیتش در جهت گسترش اهداف استعمار می‌باشد - تا فرایند آنرا در بهبود وضع مادی زندگانی وی مشاهده نمائیم - و نه هم در جهت گسترش اندیشه‌های آزادیگرایانه توده میلیونی تا فرایند آنرا در جهت بهبود وضع ذهنیت فرهنگی آنان به تماشا بنشینیم!

جالب خواهد بود اگر بگوئیم اینان برای این بطالت خویش، دلایلی را هم پشت سر می‌کنند و خنده‌آور که بشنویم می‌گویند: «مردم خوب نمی‌شوند، و یا مردم حرف حساب را نمی‌شنوند و...!». این نمود از بدبختی آورترین، ذلت‌بارترین، زبون‌سازترین، ننگ‌آورترین و... نمودهای وابستگی خواهد بود و زمینه استعماری بی‌بس طولانی و شیدانه دارد! هر چند زمینه‌ساز اصلی و پایه‌ئی عملکرد استعمار درین مورد را باید در وابستگی به خویشتن جستجو کرد.

نمود دیگر و روشن‌تر وابستگی را می‌توان در بکارگیری فرهنگ در جهت حیات مادی از جانب وابسته نظاره کرد، درین مرحله فرهنگ جزئی از نقش خویش را یافته است، متتهی همان مقدار از نقش خویشرا که استعمار می‌خواسته است.

وابسته درین مرحله، علم را وسیله حیات می‌داند - و چه درست ولی وسیله فقط حیات مادی؛ و چه نادرست و وابستگی آور - و ابزار رسیدن به خویشتن هوسجوی و زبونی آور!

قسمت جالب توجه موضوع و در عین حال قسمت تأسف‌انگیز زمینه‌جائی است که می‌شنوی و یا می‌بینی علم آموخته است - آنهم علم دین، علم آخرت، علم خداپرستی، علم بکارگیری دنیا در جهت آخرت، علم تهذیب نفس و پیرایش آرزوها و آرمانها و آرایش عمل و اخلاق - اما این

علم را در جهت دنیا، در جهت نفس شیطانی، در جهت آخرت فروشی و دنیاستانی، در جهت پهنه‌مند ساختن آرزوهای دنیائی و خلاصه در جهتی که نمی‌تواند از بیان عقلانی بودن این حرکت و این تلاش و تپش بدر آید به کار می‌اندازد!

راز استعماری بودن این زمینه در این است که استعمار طی دوره‌هایی توانسته از این محدودسازی ذهنیت‌ها در جهت رشد و تکامل کمی استعمار و نیز گسترش ارزشهای استثماری استعماری خویش بهره‌گیری نماید! از همین رو وقتی به وابسته‌ئی از این دست بر می‌خوریم و از کردارش انتقاد می‌کنیم، یک سلسله استدلال‌های بافته شده استعماری را تحویل می‌دهد که گاه با درست و جدی بودن برخی، هرگز و هرگز وی را بدان گفته‌ها مؤمن نمی‌یابی.

روحانی‌نمایی که استعمار توانسته است او را بدام ارزشهای رفاهیت‌زای خویش بیندازد، اگر دید، استراحت‌هایش تقلیل می‌یابد، علم دین و آخرت و خدا را چنان توجیه می‌دارد که با وابستگی بخواند، درین جا پای وجوب صیانت نفس هم به میان می‌آید! پای نفقه عیال! هم پیش می‌آید!

و آنکه جهت رسیدن به رفاهیتی بیشتر، نود در صد از تلاشهای خویش را به مصرف می‌رساند، می‌تواند پای این آیه قرآنی را هم به میان آورد که «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي.. و می‌تواند بگوید که خدا استفاده از علم را در جهت زندگی حرام نکرده است، اما نمی‌گوید کی و در کجا! چه زمانی که مردم به علم دین احساس ضرورتی حیاتی می‌دارند! او از این علم در جهت دنیا تا آنجا استفاده می‌کند که علم دین خواهان، از دینی اینهمه دنیاجوی متفر می‌شوند!

لذا نمود دیگر وابستگی فرهنگی را در این می‌یابیم که انسان وابسته از فرهنگ در جهت تحقق ارزشهای دنیاگرایانه استفاده می‌دارد، و این، همانسانکه آمد، نتیجه عملکرد استعمار تواند بود!

در همین زمینه، گاه شاهد نمودی دیگر می‌باشیم که در زمینه وابستگی از دو ویژگی زشت و دو پهلوی رنجبار و دو بعد ذلت‌خیز برخوردار است و آن اینکه: انسان وابسته به فرهنگ دنیاگرایانه و تپیی که از فرهنگ در جهت تحقق آرمان‌های مادی استفاده می‌کند و از این نظر گاه، به وابستگی کشانیده می‌شود، فرهنگ سیاسی را در جهت استعمار دیگران به کار می‌گیرد!

درین مرحله، وابستگی گروه به وابسته‌سازی تپها و گروه‌های دیگر می‌انجامد که در بسیاری از زمینه‌ها، همه شاهد توانند بود.

با صراحت و قدرت و با اطمینان کامل می‌توان گفت: در میان گروه‌هایی که هم اینک دعوی «وابستگی» دارند، عده‌ی هستند که از فرهنگ به عنوان وسیله استعمار دیگران استفاده می‌دارند! این عملکردها از روشها و ابزاری جهت تحقق استعمار و استثمار دیگران برخوردار می‌باشند که در اخیر این مقال خواهد آمد و اینجا سرِ تطویل کلام نداریم.

نمود دیگر وابستگی فرهنگی را می‌توان در زمینه تک‌بعدی ساختن فرهنگ و تک‌بعدی پذیرفتن آن از جانب وابسته مشاهده کرد: تیپ وابسته، اگر به اصطلاح روحانی باشد که آن کس یا این تیپ جز در شکل نمی‌تواند روحانی باشد، همه فرهنگ را فرهنگ دینی می‌فهمد! در حالی که این فهم هرگز به عمل پیاده نمی‌شود، غیر از فرهنگ دینی، همه را ابتداءً فرهنگی و گرایندگان به آنرا «غیر مؤمن»، «ناپاک»، «غیر مطمئن»، «وابسته»، «غریزه»، - هر چند اکثریت این مفاهیم را از گرایندگان مؤمن و فکور و اخلاص‌مند همین تیپ یاد گرفته است - و در یک کلام خودفروش می‌داند!

دنیاگرایی اینگونه از به اصطلاح روحانی‌نماها تا آنجا بوده که هرگز از اقبال همکاری با عده‌ی دانسته و با فکر، که تا حدی خلیجان مذهبی نیز دارند برخوردار نمی‌باشند! و گاه دنیاگرایی آنها تا آنجاست که از چشم‌انداز حتی مردم عوام نیز پنهان نمی‌ماند!

از جانب دیگر، اگر تیپ وابسته، به اصطلاح روشنفکر باشد، همه فرهنگ را فرهنگ تکنولوژیک می‌فهمد!

این طرز دید او را نسبت به روحانی و پایگاه اعتقادی اش مشکوک می‌سازد، او ادعاهای روحانیت را در قبال سازنده بودن فرهنگ دینی و نیز تأکید او را در مورد اصالت بخشیدن به تخصص مذهبی - آنچه در فرهنگ شیعی به ولایت فقیه تعبیر می‌شود و در فرهنگ تسنن تقریباً معادل «مفتی» می‌تواند باشد - مورد تأمل قرار می‌دهد و در کنار آن عقب‌افتادگی خویشرا از نظر زندگی!

و بدتر از این زمینه، زمینه فریبده دیگری است که استعمار در تقویت و گسترش آن زحماتی را متقبل شده است، مبنی بر اینکه: «فرهنگ دینی در رابطه با علوم اجتماعی جدید، از تکامل چشم‌گیری اگر نگوئیم، از روشن‌گریهای چشم‌گیری برخوردار نتواند بود» قلمداد کرده است و این مستقیماً بر می‌گردد به کم‌خردی به اصطلاح روحانی و به اصطلاح روشنفکر وابسته که تا هنوز نسبت عدم

گسترش و عدم ژرف‌نگری نتوانسته است بین کم‌خردی روحانیت وابسته و پهنه‌مندی و ژرفای فرهنگ دینی، تفاوتی قابل بشود و اکثراً کم‌خردی آنرا به سطحی و غیر مولد بودن فرهنگ مذهبی پیوند می‌زند.

قسمت جالب توجه قضیه زمانی احساس می‌شود که به اصطلاح روشنفکر وابسته، نفرت خود از فرهنگ دینی، رویکرد خود به فرهنگ غیر دینی و حتی بدبختیهای زاده‌ وابستگی خویش به استعمار را ناشی از کم‌خردی، انحصارطلبی و نیز خودپرستیهای به اصطلاح تیپ روحانیت می‌داند! چه متوقع است، روحانیت باید در جهت روشنگری اصول و اساسات دینی، مشقت کاوش و بررسیهای همه جانبه در متون مذهبی و نیز زحمت جذب تیپ به اصطلاح روشنفکر را تقبل می‌نمود، که نکرده است!

هر چند توقعات و ادعاهای هیچ کدام از طرفین خالی از واقعیتهایی فریبنده نتواند بود، با آنهم عامل اصلی بروز این نمودهای وابستگی استعماری ست و همانسانکه آمد، زاده‌ وابستگی به امراض خودپرستی است.

پس، نمود دیگر وابستگی به استعمار را می‌توان در تک‌بعدی اندیشیدن به فرهنگ مشاهده کرد که هر چند ظاهر قضیه چندان توخالی و زنجیربند به نظر نمی‌رسد در این مقطع از تاریخ و در این برهه از سیاست جاری بر زمان، عملکرد هر دوی اینها به نفع مستقیم استعمار و تشدید آن نیز از جانب استعمار صورت می‌بندد.

پیش از آنکه به این قسمت از بحث خاتمه بدهیم این مسئله را باید متذکر شویم که استعمار زمینه‌های موصوف را تا جائی در ذهنیت تیپ وابسته نقش می‌دارد که متناسب باشد به روشها و اهداف استعماری خودش؛ و همین که اهداف و روشهای استعماری آن جا بدل کرد و یا در معرض کشف واقع شد، فوراً چهره آنها را نیز بدل کرده و گاه اصلاً زمینه را از پایگاه یک مد سیاسی به زمین می‌کشاند!

آنوقت باز، روشها و ارزشهای دیگری مطرح می‌شود، چنانکه چندی قبل جنگ بر سر «وابستگی» میان گروهها نبود، بلکه انتقاد بر سر ساده لوحی کسانی بود که نسبت شدت فعالیت و یا کم توجهی، و زمانی هم بیدارباش دولت‌های خونخوار بدام می‌افتادند. آنوقت این سخن مد سیاسی گروههای وابسته بود که دولت قدرتمند است، پلیس از شیطان هفت قدم جلوتر است! و غیره.

باء - نمودهای وابستگی سیاسی

بررسی و ارائه‌ی همه‌جانبه‌ی ویژگیها و نمودهای سیاسی تیپ وابسته - به ویژه در این دوره از تاریخ سیاسی - کاریست مشکل، پیچیده و در خور حوصله‌هایی پرشکيب! اما آنچه اینک و در رابطه با این مقاله و متناسب با این اجمال لازم می‌آید متذکرش بشویم، نمودها و ویژگیهایی است که می‌شود زودتر به آنها پی برد و پی‌آوردهای زشت آنرا لمس کرد.

گروه و یا فرد وابسته سیاست را به عنوان روش و ابزار تعدیل و تنظیم استعدادهای خود و دیگران نمی‌فهمد تا مطمئن باشد عملکرد به آن، فرایند تکامل شخصیت و رشد انسانی را تضمین می‌دارد؛ چه اگر واقعاً او را باورمند به این عقیده می‌یافتیم، در کردارش تناقض و تضادی را نمی‌توانستیم مشاهده نماییم.

بروز تضاد، در عمل بیانگر عدم باورمندی به مواردی است که جهت تحقق اهداف و خواسته‌هایی شعارگونه نشخوار می‌شود ولی در عمل متبلور نیست. لذا، با کمی تأمل، شخص و یا گروه را از طریق بروز این تضاد، وابسته و به قولی دیگر مشرک می‌یابد.

گروه وابسته برای ارائه‌ی بینش سیاست اسلامی خویش، مواردی را تحت عنوان برنامه‌ی گروهی - گاه به بهترین وجه و با کامل‌ترین برداشت - بر کاغذ می‌آورد و در همه‌جا از این برنامه‌ی سیاسی بگونه‌ی نظری دفاع می‌دارد، لیکن عملش طوری است که «اثبات» می‌دارد سیاست را و گروه را «هدف» قرار داده است.

سیاست اسلامی، بر جذب نیروهای اصیل و هدایت نیروهای قاصر و امر به معروف و نهی از منکر - به ویژه برای تیپ‌های مقصر - قرار دارد؛ اما این گروه نیروهای اصیل را از ترس دور و عقب افتادن خود، دفع می‌کند و افرادی را که از جهت اندیشه به وی وابسته‌اند و نپختگی همه‌جانبه‌شان به وی روشن است، در جایی قرار می‌دهد که مقام آنها نتواند بود.

درین مورد نمود اصلی وابستگی همان «گروه‌گرایی» است آنهم نه برای رشد و تحقق هدف، که برای «جلوه دادن» خود.

بدترین خصلت گروه زدگی، اینست که، وابستگان به این زنجیره‌ی ذلت‌بار، این باور شیطانی را القاء می‌دارد که «اصالت مطلق» مال گروه خود اوست!

این روزها، دعوای «مکتبی بودن» و پرطمطراق‌تر از آن، دعوای «پیرو خط امام» بودن واقعاً مسخره شده است! چه گروه مکتبی و پیرو خط امام، جز به فکر رشد قدرت گروهی نیست و جز به طرد و نفی و نابودی و تلاشی مخالفین نمی‌پردازد! آنهم «فقط» با تهمت! یا توجیه و تأویل! به سبک نقادان بی‌اندیشه‌ئی که به تأویل شعر «مولانا» می‌پردازند و همه هوسهای نگفته خود را از زبان او و از طریق اندیشه او ارائه می‌دهند!

نمود دیگر وابستگی سیاسی گروههای وابسته را در «قدرت پرستی» می‌یابیم؛ وابسته گروه‌گرا، بر آن نیست تا با عملکرد هر چه جلدی‌تر و هر چه بیشتر به اندیشه‌های اسلامی، خود را در وجدان مردم و در نتیجه در اراده نیرومند و توان‌آفرین خلق الله جایگزین نماید، بلکه می‌کوشد، با فراچنگ آوردن نیروی بیشتر و نیز فراچنگ آوردن مجراهای توان‌زا، خود را، خواسته خود را، هوس خود را و اشباع عقده‌های برآورده نشده خود را بر مردم تحمیل نماید؛ چه اگر او را بیشتر مکتبی می‌یافتیم تا بیشتر قدرت‌جوی، باید او را نزدیک‌تر از وی کمتران در اخلاق سیاسی اسلام، اگر نه اسوه و الگوی پاکی و تقوی و عدل و اخلاص و ایثار و عرفان و... که خواهان رفتن در این راه و شدن در این مقام، می‌یافتیم! شاید در این جا، پای دخالت‌های خودگرایانه‌یی که می‌خواهد از طریق لوث کردن گروه، نارضایتی و خود کم بینی‌های خویش را اشباع دارد هم، به میان بیاید، که در مواردی هم درست می‌باشد؛ اما موضوع بر سر تصدیق و انکار درستی‌ها و نادرستی‌ها از طریق نگرش انفسی است.

شاید نگارنده، خودخواه باشد، اما این مانع از آن نیست که نتواند نزد خودش هم که شده، واقعیت را به اعتراف بایستد! مسئله در واقع از این قرار است که تأیید و ردّ گروهی، یا وابسته و وارسته دانستن گروهی آنگاه مورد نظر و ارزشمندانه است که این تأیید و یا ردّ، از ذهنیتی معقول و وارسته پایه گرفته باشد، نه اینکه از ذهنیتی، وابسته و هوسبازانه!

گذشته از اینها، موارد، تا آنجا که به مشاهده رسیده است، روشن‌تر از آنست که نیازی به اینهمه دقت و تأکید داشته باشد! یک نگاه زودگذر و کوتاه به جراید، یک تأمل عقلانی در گفتار گروهها و یک نگرش دقیق در کردار آنها، خود تصدیق چگونگی عملکرد آنها را بدنبال دارد.

نمود دیگر وابستگی سیاسی را می‌توان در اندیشه تجاری زمینه‌باز یافت، بدین معنا که گرایش به قدرت در زمینه سیاسی به منظور نوعی استفاده تجاری بردن صورت می‌گیرد. مطلق قدرت گرائی غیر از گرایش‌های تجاری بقدرت می‌باشد؛ چه در گرایش‌های تجاری، ویژگی‌های پلشت حرص آلود

و خستبار تجاری نمودارتر می‌شود.

فرد و یا گروه وابسته بیشترین اعمالش از ذهنیت تجاری، حسابگرانه، «بده - بستانی» و سودجویانه، بر می‌خیزد، لذا عمل سیاسی‌اش نه تنها در رابطه با ارزش‌های الهی نیست، که متوجه آنست که با این عمل چه مقدار می‌تواند فراچنگ آورد، حتی اگر این زمینه در حد پخش یک «پوستر» باشد.

او با خود محاسبه می‌کند که پخش این پوستر در جلب توجه «چه تیبی»، «چه مقدار» مؤثر خواهد بود، آنگاه که متیقن شد زمینه ایجاد احساس ضرورت همکاری فلان گروه و فلان تیب را می‌تواند داشته باشد، آنرا نشر می‌دارد. این کوشش در جهت جلب توجه دیگران نه برای رشد و پهنه دادن به ارزشهای به اصطلاح مکتبی است که فقط در جهت یکی از نمودهای وابستگی سیر می‌دارد؛ چه اگر چنین بود، گروه وابسته را بر آن می‌داشت تا به نیروهای غیر خودی با دیده احترام و امید به جذب و رشد و تکامل آنان، نگاه کند، در حالیکه مشاهده می‌شود، گروه وابسته انسان‌های «واقعاً» شایسته و با استعداد را، فقط بواسطه فراچنگ آوردن قدرت بیشتر از طریق بر زمین کوبیدن و لوٹ کردن و انگ زدن آنان، طرد و نفی می‌دارد!

باز هم نمود دیگر وابستگی را می‌شود در استفاده استعماری بردن از زمینه‌های سیاسی مشاهده نمائیم؛ به این معنا که گروه وابسته، سیاست را و گرایشهای سیاسی را برای استعمار دیگران مورد بهره‌برداری و استفاده قرار می‌دهد و طبیعی است که این عمل و گرایش به ذهنیت ارائه دهنده این عمل، نتایجی هم دارد که گروه وابسته مجبور است آنها را تحمل کند! این نتایج بسیار زیاد و در زمینه‌های مختلف بوده، از وابستگی به گروه تا وابستگی به عده زیادی از انسانها ادامه دارد!

یکی از نتایج بدتر، از افتادن بدام شرک، درین قسمت و درین نمود از وابستگی اینست که گروه وابسته، آنتهایی را که نخواهند استعمار و وابستگی گروه را پذیرا باشند بگونه‌ئی سخت و قیحانه و بیشرمانه، مورد تهمت، افتراء و... قرار می‌دهد!

این نمود، در این مقطع از تاریخ سیاست، هم در ایران و در میان گروههای وابسته ایرانی و هم در میان گروههای افغانی، به روشنی مشاهده می‌شود! گروه نمی‌تواند، عاصیان بر خود را بیخشد و چون نمی‌تواند بر خویش مسلط باشد و رشد کسانی دیگر را در کنار خویش مشاهده نماید، اندک نقص و اشتباهش را همسنگ «کفر مطلق» و «شرک مطلق» و... مطلق‌های دیگر گرفته و او

را بر مبنای آیات کریمه مبارکه کذا و کذا به «هفت کتاب!» یدین قلمداد می‌دارد! اما اگر خود، مرتکب دروغ و تهمت و...! هم می‌شود، و از این طریق ذهنیت عده‌بی‌زیاد از انسانها را حتی نسبت به آنچه خودش مکتب می‌نامد منحرف و نسبت به اصولش بدبین می‌دارد، هیچ عمل ضد مکتبی انجام نداده است!

جراید گروههای مختلف سیاسی بی‌که ادعای وارستگی دارند در شش ماهه اخیر سال ۱۳۵۹ را مرور کنید، خواهید دید به همدیگر چه نوشته‌اند! آنگاه خواهید یافت که «وابستگی» چه زمانی بدترین، کیف‌ترین و ضد انسانی‌ترین چهره‌اش را تبارز می‌دهد!

درین زمینه (زمینه استعمار سیاسی از جانب گروه وابسته) کوششهایی در زمینه‌های مختلف سیاسی صورت می‌گیرد که به ذکر عنوان چندتای آنها، جهت نمودار ساختن هر چه بیشتر موضوع می‌پردازیم!

یکم - خود را برتر قرار دادن: به این زمینه گروه وابسته خود اعتقادی ندارد و گاه هم استعمار او را به این دروغ و وقیح باورمند ساخته است! ولی به این زمینه از آن جهت روی می‌آورد که می‌تواند از طریق تبلیغات، اهداف گروه را در جهت استعماری بر آورده سازد! این زمینه تلازم نفی کردن گروههای مخالف را دارد! چه گروه وابسته نمی‌تواند تنها از طریق تبلیغات به نفع خویش استفاده کند، مگر آنکه در کنار این عمل مانع گرایش ذهنیت عده زیادی از مردم به گروههای مخالف بشود، آنها را از طریق انگ زدن به سایر گروهها!

کسانی که به روانشناسی - و به ویژه روانشناسی اجتماعی - آگاهی دارند، نیک در می‌یابند که، ظهور و بروز اندیشه «خود را برتر قرار دادن» از عدم ایمان به برتری وجود و هویت و شخصیت خویش، پایه می‌گیرد! چه آنکه نزد خویش اثبات شده است و خود خویش را ناقص و زیر و زیرتر و بد و بدتر نمی‌یابد، هرگز ضرورتی احساس نمی‌کند تا برای اثبات خویش «اینهمه» تلاش ورزد.

و باز، همین آگاهان به روانشناسی، خوب می‌دانند که «خود را برتر قرار دادن» از طریق جوسازی و تبلیغات و به ویژه از طریق تهمت و افتراء و طرد و نفی و کوبیدن دیگران غیر از ارائه‌ی درک خود آگاهی و ضرورت ارائه‌ی این درک جهت تحقق اهداف مکتبی است! چه هرگز یک گروه مکتبی جهت رشد خویش، دروغ نمی‌گوید که هیچ، نسبت‌های مشکوک هم به

جانب مخالف نمی‌دهد، چه رسد به اینکه مخالف را مقصر و نه قاصر، در برداشتهای مکتبی بیاید. درین مورد، او علاوه بر اینکه وظیفه دارد آبروی «انسان» اگر چه نه مؤمن و نیمه مؤمن را نگه دارد که وظیفه دارد، از طریقی «بس نیک» به هدایت و راهنمایی او بپردازد!

دوم - خود را نیرومندتر جلوه دادن: این زمینه هم نزد گروه وابسته منحصر به نیروی مادی

نیست و می‌کوشد حتی در عملکرد به عرفان و ایثار هم خود را نیرومندتر جلوه دهد!

اما آنچه درین زمینه، بروشنی از خود نشان می‌دهد اینست که در جوانب منفی و عملکرد به زمینه‌های ذلت‌بار ضد مکتبی، واقعاً نیرومندی بی چشم‌گیر دارد! او ادعای نیرومند بودن در بینش سیاسی دارد، آنهم مثلاً سیاست اسلامی، اما نظر به ضعفهایی که دارد، مثلاً از طریق انگ‌زدن به دیگران گور پلید خویش را با دستهای کثیف خویش، می‌کند!

او دعوای بینش نیرومند سیاست اسلامی، و با تمام قدرت و ایمان ادعای پیروی از خط امام را دارد، اما، روی نقیصی که دارد نمی‌تواند، امام‌وار زندگی کند و حتی دستورهای فوری و لازمی امام را مورد اجرا قرار دهد؛ و حتی، اگر نمی‌تواند در سطح امام عمل کند، لااقل بتواند جلو ادعاهای بلندتر از امام را ببندد و شکاف عمیق بین ادعا و کردار خویش را روشن‌تر نسازد.

لذا می‌بینیم که گروه فقط به زمینه‌های غیر مکتبی وابسته است و چه بسیار که متوجه می‌شویم این وابستگی و این بینش و ذهنیت را از استعمار به عاریت گرفته است و در جهت استعمار دیگران نیز از آن استفاده می‌دارد؛ که به تعبیری می‌شود ظلمات در ظلمات، در جهت پستی‌های وابستگی!

سوم - الگو ساختن خویش: یکی دیگر از ویژگیها و نموده‌های وابستگی اینست که گروه

«خود»، «اندیشه»، «سیاست» و «عمل» خویش را الگو می‌بندارد! و خویش را الگو می‌تراشد!

عیب این عمل زمانی بهتر معلوم می‌شود که گروه وابسته می‌خواهد الگو باشد برای دیگران، برای همیشه! یعنی بینش و گرایش به آن، در عملکردی استعماری تبارز می‌کند. چه اگر، الگو قرار دادن خویش برای آن باشد که همگان از هر نظر به این الگو برسند و نیز از امتیازاتی که این الگو برخوردار است برخوردار شوند، نسبت نفی ایده امتیازطلبی می‌تواند از ذهنیتی انسانی برخوردار باشد، لیکن در اینجا این دید تبارز ندارد! در اینکه او نمی‌خواهد تا دیگران اسوه باشند، اصلاً حرفی نیست، بلکه مشکل اصلی اینست که وی اغلب بر آنست که دیگران اصلاً نمی‌توانند اسوه قرار گیرند! و اگر گاهی هم بخواهد که دیگران الگو قرار گیرند، این قرارگیری برای عوام! و دیگران

است! چه هر گاه دیگران در الگو قرار گرفتن همطراز او شوند، می‌خواهند همسنگ او امتیاز داشته باشند! اینجاست که سرّ اصلی بروز می‌کند!

از جانبی گرایش به این عمل در جهت ارزشهای مکتبی نیست؛ چه درین صورت لازم می‌آید تحقق این ایده را از طریق اصول و روشهای اصیل و مکتبی گذر کند، نه با جوسازی و دروغ و...! هر چند آنکه در جهت روح زاینده ارزشهای الهی و مکتبی قرار دارد، احساس تجربی زمینه به وی این حقیقت را روشن کرده است که نمی‌توان مردم را از طریق نفی ارزشها و اصالتها و زیر پا نهادن آنها و در جهت خلاف آن ارزشها و اصالتها عمل کردن و خود بت خویشتن پرستیدن و به دست کم گرفتن دیگران، آن ارزشها را بارور ساخت، چه مذهبی ناصالح هرگز موفق نخواهد بود تا دیگران را اصلاح نماید، چنانکه در طول میلیونها سال نتوانسته‌اند.

اگر این کار با خودسازی و خود فریبی و خود الگوتراشی می‌شد، در طول تاریخ بشری هر پیامبری هزاران و میلیونها پیرو پرمدعای فریب کار داشته است و باید دین حق پای می‌گرفت که نگرفته است.

چهارم - کوبیدن دیگران: این نمود، نسبت سابقه وجود و روشنی بیش از حد لزومی به پرحرفی نخواهد داشت!

پنجم - انحصارطلبی: یکی از بدترین نمودهای گروه وابسته اینست که می‌خواهد همه امکانات، همه نیروها و همه ابزار و وسایل حیات سیاسی مردم زیر فرمان خودش باشد؛ او به این ایده و به این عمل فقط از جهت احساس ضعف روی می‌آورد، چه نیک در می‌یابد که مثلاً اگر امکانات قرار گرفته در چنگ او به اختیار دیگران گذاشته شود، شاید و گاه هم حتماً دیگران (گروه مقابل) می‌توانند از من بهتر عمل کنند!

پس طبیعی است که این انحصارطلبی در جهت ارزشهای وارستگی نیست؛ چه در صورتی که چنین بود، زمینه، تولید هراس نمی‌کرد که گفتن ندارد، ارزشهای وارستگی ایجاب می‌کرد که علاوه بر اعراض از انحصارطلبی، امکانات و نیروها را به کسی و یا کسانی بسپارند که می‌تواند در تحقق اهداف و ارزشهای وارستگی، بهتر عمل کند.

از جانب دیگر این نمود می‌تواند بیانگر باورمندی به واقعیت دیگری از جانب گراینده به آن زمینه باشد، بدین معنا که انسان انحصارطلب به عملکرد خویش در حال، و کردار خودش در

گذشته مشکوک است! و موقعیت فعلی را زاده آن کردار ندانسته و نیز ایمان دارد که عملکرد آینده او نمی تواند ضامن تداوم این موقعیت در جهت ایده های او باشد! این باورمندی دو هراس در دل او می پروراند: یکی هراس آگاهی یافتن مردم از حقیقت اصلی جریان و درک بی عرضگی وی که در فرایند خویش اعراض از وی و باز پس گرفتن امکانات خویش از وی را بیار خواهد آورد؛ دوم، هراس از اینکه عملکرد سیاسی آینده اش خیلی زود ممکن خشم و نفرت مردم را برانگیزد! این هر دو پهلوی قضیه، او را به سوی روشی و اتخاذ جهتی سوق می دهد که به گمان او، خواهد توانست لااقل تا چندی او را در جهت خواستهای سیاسی اش بر سر پا نگهدارد!

کسی می گفت انحصارطلبی بعضی که در جهت تحقق ارزشهای وارستگی قرار دارند از آن جهت است که خواهان مسابقه هر چه قدرت طلب تر در رابطه با ثواب آخرت و جلب رحمت الهی است! گفتیم تقسیم این کار و عادت بخشیدن مردم به اعمال نیک، جلب رحمت الهی را بیشتر می کند! و کدام با خرد که این را نداند و بخواهد از طریق خدا خلق را بفریبد!

بهر حال، این نمود هم در جای خودش و با جلوه های ویژه خودش، بیانگر دید و باورمند بودن و عملاً در جهت وابستگی عمل کردن، می باشد!

نمودهای دیگری نیز درین میان پدیدار می شود که گاه به شکل «تشدید عقده ها و گسترش» آنها و زمانی از طریق ایجاد جنجال های کاذب جهت سرگرمی و زمانی به اشکال نفی استعدادهای از طریق کسر شخصیت دیگران و... تبارز می کند.

ما، در نوشته های دیگر^(۱) جایجائی به ارائه نمودها و روشهایی ذلت بار و وابستگی پرداخته ایم که اینک لزوم بازگوئی آنها را احساس نکرده و به ارائه نمودی بس خطرناک درین زمینه می پردازیم!

جیم - سازش کاری

دامنه تبارز نمودهای وابستگی، نسبت پیچیده بودن روشهای سیاسی غیراصیل، در زمینه های مختلف و متنوع کشیده شده و از جایگاهی سر برون می کشد که گاه حتی انتظارش نمی رود چه رسد به زمینه هایی چون سازشکاری!

۱ - جامعه شناسی سیاسی افغانستان؛ استعمار شوروی و چرا شوروی به افغانستان حمله کرد.

لذا فرد و یا گروه وابسته جهت پیاده کردن اندیشه‌ها و هوسهای خویش، خویشان را مجبور می‌داند تا با زمینه‌های وابستگی - اعم از خودگرایانه و استعماری - طوری رفتار نماید و طوری جهت بگیرد که بتواند بر آورنده نیازهایش باشد و لاقلاً اگر این کار از وی نیامد، صدمه‌ئی به در دست داشته‌های گروه وابسته نرساند.

پایه و مایه و هدف و ایده‌آل سازشکاری همین است؛ اما در چه مواردی تجلی می‌کند و در چه ابعادی متجسم می‌شود، مربوط است به خاستگاه و جهت این مسئله! یعنی مربوط می‌شود به اینکه، ایده سازشکاری از چه پایه‌ئی و برای چه هدفی و در جهت چه نیروئی و با چه امکاناتی و نیز از طریق چه امکاناتی، نشأت کرده است!

ممکن ریشه اصلی سازشکاری، وابستگی و گرایش به ارزشهای مادی باشد! و گرایش به آنها، احساس ضرورت سازشکاری با «ارزشهای مادی» و یا با گرایندگان و دارندگان ارزشهای مادی را، تولید کرده باشد! و هم امکان آن می‌رود که تصور اندیشه و عدم رسائی در بازیافت و بازشناخت و تحلیل و تجزیه وضع موجود، ضرورت احساس سازشکاری را بر انسان نموده باشد!

اما آنچه تاکنون واقعیت یافته، بیانگر این حقیقت می‌باشد که در این مقطع از تاریخ سیاسی جهان این مسأله نیز تحقق یافته است که گاهی سازشکاری زاده استعمار و نتیجه استعمارزدگی است.

هر چند می‌شود این حالت را در زمینه قصور فکری و ناشی از ضعف بینش و عدم قدرتمندی در تحلیل و تجزیه زمینه‌های سیاسی نیز، بازیافت؛ اما تفاوت این حالت با آن در این است که درین مورد نیروئی در جهت تخریب و تلاشی و در نتیجه، وابستگی از جانب استعمار به کار گرفته می‌شود!

بهر صورت، سازشکاری زاده یکی از علل فوق‌تواند بود، هر چند می‌توان از طریق بررسی روانشناسی اجتماعی سازشکار نیز وارد کشف، تنویر و ارائه‌ی علل سازشکاری شد؛ بدین معنا که با کاوش در باورداشتهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... سازشکار و نیز هدف‌مندی‌های وی در زمینه‌های مختلفه و بازیافت مراجع ایده‌آل او، علل را پیدا کرد!

یکی از بدترین نمودهای شخصیت سازشکار، عدم اعتماد به خویش است که در مراحل و حالاتی بگونه «خود کم‌بینی» تبارز می‌کند؛ این باورمندی اگر در رابطه با زمینه‌های مقایسه‌ئی و

تطبیقی سیاست، اقتصاد، فرهنگ و... کتله، گروه و به شکل اخص آن، آنچه اینک از آن به عنوان «ابرقدرت» یاد می‌شود، باشد، بیشتر امکان دارد فرایند استعمارزدگی باشد؛

سازشکار خود کم بین، موجودیست علیل، زیون، مردد، انفعالی، بدون ریشه، (آنچه در زیان قرآن «ابتر»^(۱) خوانده می‌شود.) پوکیده و غیر مؤثر!

انسانی که از این طریق به وابستگی کشانیده می‌شود، موجودیست که به ذهنیت خویش نسبت احساس ضعف فرهنگی، سیاسی و اجتماعی باور ندارد، لذا گاه، ضرورت سازشکاری با مثلاً فلان ابرقدرت سیاست‌باز را احساس می‌دارد! چه عدم باورمندی به ذهنیت خویش، او را به هراس می‌افکند که شاید بتوان ریشه این هراس را در بی‌ایمانی و یا لاقفل کم‌ایمانی وی به ارزشهای مورد ادعایش، پیدا کرد.

این زمینه را با مثالی بهتر می‌توان روشن کرد، بدین معنا که اکثراً دیده شده است که گروهی یا سازمانی سیاسی، نسبت ضعف تاکتیک و ترس ایجاد شده از این ناحیه، با گروهی و یا گاه حتی دولتی با دولتی سازشکاری می‌کند!

اکثراً، در توجیه این عمل، ترس را می‌توان مشاهده کرد، ترسی که زاده بی‌ایمانی و زاده عدم باورمندی به راه، روش و ارزشهای مورد ادعای عامل به این کار می‌باشد. هر چند گاه، ظواهر تعلیل و توجیه، با مسایلی فریبنده و عوام‌پسند از قبیل همکاری و تفاهم سیاسی، همکاری! و... پوشش یافته است!

نمود دیگر وابسته سازشکار در این زمینه تبارز می‌کند که زمینه سازشکاری فرد و یا گروه سازشکار با فلان دولت، زمینه‌ئی غیر الهی می‌باشد.

ازین کار، این معنا برای ما روشن می‌شود که فرد و یا گروه سازشکار، به ارزشهای الهی و زمینه‌های الهی تا جایی گرایش و باورمند است که بتواند بر آورنده خواستها و هوسهای مادی او شوند و همینکه این گرایش سد راه تحقق آن هوسها شد، با تراشیدن تأویل و توجیهاتی خفت‌بار، کنار زده می‌شوند؛ روی دیگر این سکه پلید، تبارز روح ماده‌گرایانه انسان وابسته است به زمینه‌هایی که رویکرد به آنها و شدت تمایل به آنها، باعث کنار زدن ارزشهای الهی شده است!

معنای این سخن چنین تواند بود که اکثراً قراردادهای و روابط ایجاد شده میان فرد و یا گروه و مثلاً فلان دولت، روابطی اقتصادی، نظامی، تکنولوژیک و زمینه‌هایی از این دست است که چون گروه، خود را درین مقام کوچک احساس می‌دارد، جهت تداوم بخشیدن به این روابط که ادعای بازده نیرومندی را نیز همراه دارد، به سازشکاری تن در می‌دهد؛ حال برین سازشکاری چه ماسکی را می‌زند، متناسب با زمینه سیاسی است!

گاه نمود سازشکاری فرد و یا گروه در زمینه‌های سیاسی به شکل «دوره‌ئی اندیشیدن» تبارز می‌کند.

دوره‌یی اندیشیدن، محدود در یک زمینه ویژه نمی‌باشد، او حتی در زمینه ایده‌آل‌های خویش دوره‌یی می‌اندیشد. این مسأله به ما روشن می‌دارد که دستگاه ارزشی انسان سازشکار، نامنظم است و هر چند گاه یکبار، یک زمینه ویژه، دارای ارزش تواند شد!

از همین جهت است که متوجه می‌شویم، فرد و یا گروه سازشکار با تپه‌های مختلفی، با دولتهای مختلفی و با پیروان مکاتب مختلفی کنار می‌آید! این مسأله تا آنجا برایش بی تفاوت است که کنار آمدن با کسانی که از نظر ایدئولوژی ظاهراً در قطب متضادش قرار گرفته‌اند، جهت باز هم پیشبرد زمینه‌ای مادی، برایش تأمل خیز نمی‌باشد!

فکر می‌کنم، آنهایی که عاقل‌اند و اندک شم سیاسی دارند در میان افراد و یا گروه‌های به اصطلاح سیاسی و اسلامی هم ایران و هم افغانستان، متوجه وجود این گونه گرایشها بوده‌اند! گروه اسلامی، با علم کردن «نفع» ملت غیور! مردم انقلابی! مستضعفین جان برکف! و...! مصالحه و سازشکاری با روسها را موجه جلوه می‌دهد.

مادیت پایه سازشکاری، علنی و روشن تر از آنست که ضرورتی به روشنگری داشته باشد! اینجاست که ما به دوره‌ئی اندیشیدن سیاسی گروه به اصطلاح اسلامی و روح ماده‌گرایانه پلشت آن پی می‌بریم، بدین معنا: آنروز که شرایط زندگی و سیاست هوسباره گروه، تقاضا می‌کرد، روسها که هیچ، سوسیالیسم هم به چوب نفرت و نفرین بسته می‌شد، اما اینک که باز، زمینه تقاضا می‌کند و عقده‌ها و کسری‌ها از این راه جبران می‌شود، سازشکاری با روسیه قشون کش هم در پوششهایی سخت‌بازاری و ابلهانه موجه جلوه داده می‌شود.

بدترین نمود سازشکاری، که گاه تا سطح رسوائی فرد و یا گروه وابسته، خفتبار می‌باشد در

زمینه عدم رعایت همه جانبه ارزشهای مکتبی، اهداف مکتبی و نیز شکست و پیروزی مکتبی تبارز می کند!

فرد یا گروه سازشکار، اکثراً به قسمتی از ارزشها و اهداف مکتب مؤمن می باشد، و آنهم همانهایی اند که او می تواند از آنها سوء استفاده کند!

آنچه اینک در پی آنیم، غیر از آنچه امروز در سیاست بنام «رفورمیسم» یاد می شود، می باشد! چه این امکان هست که یک نفر یا یک گروه رفورمیست، در رابطه با سیاست مورد نظر خویش، صادقانه راه تحقق ارزشهای مکتبی خود را، آنگونه تشخیص داده باشد.

اما، سازشکاری غیر از آنست! چه سازشکار از آن جهت به قسمتی از مفاهیم و زمینه ها روی می آورد که با مزاج سیاسی خودش همگون تواند شد و نیز از آنجهت از قسمتی روی می گرداند که احساس می دارد این زمینه سدّ خواستهای وی خواهد بود!

فرد و یا گروه وابسته سازشکار مثلاً صراحت لهجه سیاسی را ارج می نهد و پشتیبانی می دارد، اما تا موقعیکه صراحت لهجه، متوجه سیاستی باشد که گروه بدان پشت کرده است!

مثلاً، گروه و یا فرد به اصطلاح مبارز مسلمان، فقط آمریکا و یا شوروی و بعضی ها هم ندانسته و یا خود آگاهانه؟! تحت پوشش سوسیال امپریالیسم و...! کسانی را و سیاست دولتی را می کوبند! نه اینکه صراحت لهجه را در تمام موارد ذلت بار وابستگی زای به کار گیرند!

بدبختانه! این مورد نیز نظر به شدت روشنی مستغنی از مثال و روشنگری است.

این زمینه و زمینه های بالا، نمود دیگری را به فرد و یا گروه وابسته تحمیل می دارد که نمودار سازنده شخصیت سازشکارانه گروه می باشد و آن جنگیدن فرد و یا گروه در یک جبهه ویژه و یا چند جبهه ئی که از یک ریشه آب می خورد!

مسأله بسیار مهمی که باید درین مورد گفته شود اینست که این اتخاذ روش (نبرد در یک جبهه) نه برای آنست که فرد و یا گروه می خواهد از طریق این گونه نبرد، پیروزی کامل ارزشهای مکتبی را تحقق بخشد! چه در رابطه با مکتب و ارزشهای مکتبی - به ویژه آنگاه که مکتب اسلام باشد - شهادت هم شکست نیست، که هیچ، سعادت هم هست! لذا دسته بندی کردن و، «الاهم فالاهم» ساختن زمینه ها تا آنجا که موضوع به تبارز نمود سازشکاری بکشد، از نظر مکتبی نمی تواند معقولیتی داشته باشد!

همان طوری که در زمینه نمود قبلی آمد، درین زمینه نیز باید متذکر شد که باز هم موضوع ربطی به اندیشه‌های رفرمیستی در شکل ویژه‌اش ندارد، چه این گونه سازشکاری غیر از آنست!

روزی با یکی از اعضای «سازمان مجاهدین خلق» ایران که معتقد به اسلام ابوذر! بود حرفهایی از جنس ایدئولوژی تبادل می کردیم! گفتم چرا شما، همه جا «چپ نماها» را می کوید؟ حال آنکه ابوذر چنین نبود! گفت: «ما نمی خواهیم فعلاً در چند جبهه داخل نبرد سیاسی باشیم، وقتی آمریکائیا، چپ نماها و آخوندها را از بین بردیم، نوبت می رسد به چپها!»

گفتم، نوبت حکومت کردن، یا نوبت کویدن و نفی و طرد و...؟! که بگذرد! اینجا، میدان نبرد با ارزشهای مادی و میدانداران این میدان پلشت و ناپاک است؛ اما گروه و یا فرد وابسته، اگر ریاکاری را بد می گوید و یا ریاکار را، زمانی بد می گوید که مثلاً این ریاکار انگلیس باشد و آمریکا! و چین! نه روسیه! یا بالعکس زمانی ریاکار را به سنگ لعنت می بندد که روسیه باشد و چین باشد و فلان کشوری که درین بلوک است! نه جناب کارتر!

بهر حال اگر از نمودهای افترض آور سازشکاری که گاه در حد الگو تراشیدن فلان ابرقدرت که هیچ، که انقلابی! و مترقی لقب دادن دولت جناب، «بیرک کارمل»^(۱) تبارز می کند بگذریم! افراد و گروههای وابسته عملکردهای دیگری هم دارند که گاه می شود آنها را نمودی از نمودهای سازشکاری خواند! که ما سر تطویل کلام نداریم.

۱ - گذشته از احزاب و گروههای چپ و متمایل به چپ ایران و دیگر کشورها، اظهارات دولتهایی چون سوریه و لیبی و یمن جنوبی و بلغاریا و چکسلواکی و ویتنام و...! از این جنس می باشد!

چه کسانی با وابستگی نبرد می کنند

اینک اگر بخواهیم بصورت کلی روش مخالفین با وابستگی را در افغانستان مشخص نماییم می‌رسیم به یک سلسله زمینه‌ها و موضوعاتی که هر چند نسبت شدت تکرار، قباحث خویشرا از دست داده است، ولی خالی از فائده نخواهد بود!

همانسان که در گذشته آمد، آنهایی که نمی‌خواهند وابسته باشند دو تیپ یا دو دسته‌اند، با زیربنای ویژه ایدئولوژیک، با طرز برخورد‌های متنوع در رابطه با وابستگی، با تجهیزات ویژه سیاسی و نیز با اتخاذ هدفهایی ویژه؛ این زمینه‌ها، ایجاب می‌دارد که هر یک از این دو تیپ متناسب با اهداف خویش به زمینه‌های سیاسی نظر انداخته و نیز روشهایی را اتخاذ نمایند که در اصل وجهه متمیزه افراد و گروهها نیز از روی بررسی همین زمینه‌ها و به ویژه از بازیافت هدفی که گروه تعقیب می‌دارد، نمودار می‌شود.

ما اگر بخواهیم، افراد و گروهها را در رابطه به هدفی که تعقیب می‌دارند مورد شناسائی قرار بدهیم، می‌توانیم، آنانرا به صورت کل به دو دسته معین و مشخص تقسیم داریم:

الف - نبردکنندگان با معلول

در میان افراد و گروههای سیاسی هستند کسانی که وابستگی را به مفهوم سیاسی امروزی آن درک می‌کنند و نیز باورمندند که وابستگی در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... ذلت آور و تخریر کننده می‌باشد و لیکن چون اینان «معنائی عقلانی» برای این باورمندی و نیز

اعتقاد و استدلالی موجه برای اثبات این اعتقاد ندارند و از جانی چون بیشتر نفی و طرد وابستگی را از آن جهت موجه و منطقی می‌پندارند که به زیان اقتصادی می‌انجامد، تقریباً مبارزه با نوعی معلول را پیشه کرده‌اند! چه وابستگی در رابطه با اقتصاد تنها، وابستگی در رابطه با سیاست فقط، وابستگی در رابطه با زمینه‌های اجتماعی محض و... جدای از وابستگی در رابطه با «انسانیت انسان» است.

ممکن سیاست‌زده‌ئی که گرایشهای بیمارگونه و حماقت‌بار او را به نوعی شخصیت باختگی در زمینه اندیشه‌های ناسیونالیستی - اعم از نژادی و لسانی و... - دچار کرده است از آنجهت وابستگی را «بد» و «ضد ارزش» پنداشته است که مُدی است سیاسی! در اینجا ممکن است او درین رابطه ضررهای اقتصادی را نیز تحمل نماید و حتی ممکن است که فلان سیاست را از آن جهت «بد» بداند که مانع رشد اندیشه‌های مثلاً بومی او می‌شود، لیکن از آن نظر که در پشت سر این گرایشها هیچگونه ارزش ژرف‌تر و جالب‌تری نهفته نمی‌باشد، همه کردارش صرف نظر از اینکه حول محور مبارزه با معلول (یعنی مبارزه‌یی که ناشی از، ذات وابستگی است) می‌چرخد از نظر غایی به نوعی پوچی و پوکی خواهد انجامید. چون او به انسان بصورت موجودی بس کوچک و به ارزشها نیز به عنوان زمینه‌هایی بس زودمیرنده نگریسته و توالی انسانیت و تداوم ارزشهای زاده شده از این ذهنیت را بدست فراموشی سپرده است.

براستی هم اگر قرار باشد، انسانیت و انسان بگونه ذوقی (خوشم می‌آید، خوشم نمی‌آید) مورد توجه و در مواردی تحقیق و شناخت قرار بگیرد، و نیز اگر قرار باشد، پایه همه ارزشها «من» باشد و آنچه این من در رابطه با «خودش» می‌خواهد، اگر به «من نوعی‌یی» هم برسد، چون این انسان و این «من نوعی» در رابطه با «خویشتن» می‌باشد نه در رابطه با «من الهی» انسان - که تجلیگاه همه ارزشهای الهی تواند بود - نمی‌تواند ارائه دهنده معنا و غایه تداوم و توالی ابعاد الهی انسان باشد!

درین حالت فرد و یا گروه فقط با «نخواستته» هایش مبارزه می‌کند برای «خواستته» هایش! و این مبارزه چیزی جز سرگرمی و «خود» برای خویشتن سرگرمی و اشتغال ایجاد کردن نتواند بود.

اینجاست که معنای پوچی تبارز می‌کند و نیز در رابطه با فلسفه سیاسی، سופسطائی‌هائی که

بر آن بودند: «انسان معیار همه چیز است»، درین زمینه بخوبی تجسم می‌یابد!

اصل قضیه از اینجا شروع می‌شود که این افراد و یا گروهها از بیخ و بن به معنویت انسان باور ندارند و یا اگر در نظر خویشتن را باورمند به اصالت‌های معنوی جلوه می‌دهند عملکردشان در

جهتی است که اعتقاد قلبی و گرایشهای روانی آنها را به زمینه‌ها و ابعاد مادی عینیت می‌بخشد! اینان از هر گروه و دسته و تحت هر نام و تحت هر گونه شعار که خویشان را علم کنند، زیربنای «عمل» و «ایدئولوژی» شان «مادیت» است و فکر می‌کنم به دلیل بیشتری هم لازم نباشد! در افغانستان^(۱) این گروه‌ها کلاً به دو دسته تقسیم می‌شوند! هر چند اگر «شعار دهندگان در جهت سیاست الهی» را نیز بر آنها بیفزائیم به سه دسته، لیکن از آنجهت که آنانرا می‌خواهیم جدا به تحقیق نشینیم، این تقسیم را موجه دانستیم!

۱- **غرب گراها:** لازم به تحلیل و تفسیرهای دور و دراز نخواهد بود که چرا اینان وابستگی را نفی می‌کنند! چه سیاست غرب و شرق در رابطه با انسان مادی هم، نه تنها بی‌عیب و مطلق تواند بود که وجود اعترافات! و نیز افتراهای زیاد موجود، خود بهترین دلیل بر نارسائیه و عدم توانمندی و نیز عدم پهنه‌مندی و گسترش ابعاد مختلف این سیاست‌ها، در رابطه با حتی همین انسان مادی، می‌باشد! چه رسد به اینکه این سیاست را در رابطه با «انسان عقلی و بینش‌مند و الهی» مورد مقایسه و نیز تطبیق قرار دهیم!

لذا اگر غربگرای ما در زمینه سیاست استثماری حاکم امروزی بر افغانستان و وابستگی‌هایی که این سیاست تجاوزکار و لشکرکشی‌ها و آدم‌کشی‌های شوروی بر افغانستان شعارهایی می‌دهد و این شعارها را با آب و رنگ و وارستگی زینت می‌بخشد و یا گاه دلایل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و...یی هم جهت ارائه نقایص سیاست روسها می‌آورد، نه بر آنست که به مردم افغانستان سیاستی را ارائه دهد که این سیاست، آن نقایص را نداشته باشد!

چه اگر، سیاست استعماری سوسیالیستی آزادی عقیده و بیان را از بیخ و بن نفی می‌کند و بر آنست که در کنار اندیشه‌های سیاسی سوسیالیستی که زاده حرکت تکاملی تضادهای اجتماعی ست و برخوردار از علیتی ضروری، قانونمند و خلاف ناپذیر، نباید افکار دیگر را که در جهت خلاف این اندیشه‌های سیاسی - علمی حرکت می‌کند، تبلیغ و پخش نماید!

و باز اگر چه این یک واقعیتی ست که قبول اندیشه‌های ماتریالیسم تاریخی با احساس ضرورت منع و قید قرار دادن بر عقاید و اندیشه‌ها، متناقض و بدتر از آن، نوعی حماقت و بیخردی ست. چه

۱- در ایران باید آنها را با در نظر گرفتن شرایط و اوضاع سیاسی ویژه امروز ایران دسته‌بندی کرد!

عقاید متضاد تبارز کننده نیز در عرض همان اندیشه‌های علمی! و همرنگ آنان، متکی بر زیربنای اقتصادی است نه غیر آنها، لیکن تا کنون ابراز کننده گان عقاید غربی نمی توانند مواردی را نشان دهند که مثلاً در غرب، این آزادیها و این تناقض گوئیها موردی نداشته است و یا در شکلهای دیگری جلوه نمی کرده است!

لذا، اگر غرب گرای افغانی وابستگی را نفی می کند، این نفی وابستگی در رابطه با فقط روسهاست، نه کسی دیگر؛ این زشتی اندیشه را می توان از حملات آنها به تنها روسیه مشاهده کرد و از جرائد آنها نیز خویشتن را به یقین رسانید.

آنها تا کنون، حاضر نشده اند بپذیرند که: سوسیالیسم در افغانستان رویناست! آنها نمی توانند بر خود روشن دارند که اگر دولتهای قبلی «انسانی» عمل می کردند، «مردم» با دستهای خویش دشمنان خود را نه تنها نمی پروردند که به گور هم می سپردند!

آنها می پندارند، این شوروی بود که در افغانستان حزب خلق را جهت چپاول و ساختن زمینه‌های استعماری - استثماری بروی کار آورد و نتیجه همین شد که اینک دنیا شاهد آنست! اما هرگز روی دیگر سکه که در حقیقت روی اصلی و تعیین کننده واقعیت و مقدار ارزشهای زمینه است ندیده اند و هنوز هم نمی نگرند و آن مسئله چرائی «آسیب پذیری» و ضعف ابعاد انسانی سیاستهای قبلی است.

آنها نمی بینند چه زمینه‌ئی و چه وضعی دولتها و سیاستهای وقت داشتند که بر روی آن «زخمواره‌های پلشتی زای» این زالوی مکنده پر توان در تخریب و تلاشی هویت انسانی رشد کرد، آنهم تا آنجا که منجر به کشتن صدها هزار انسان گردید.

اینجاست که بیننده، متوجه بازیافت ریشه‌های زایش، رشد و بروز این ذهنیت غربگرای افغانی می شود! و حتماً اندک توجه وی را به این باورمندی می رساند که علت اصلی جهت گیری علیه وابستگی از جانب غربگرای، همانا کوتاه شدن دست او از منابع مادی بوده و نیز هدف نهائی اش را، امید رسیدن به امکانات رفاهی تشکیل می دهد. و در این رابطه او نه تنها وابستگی به غرب را نفی نمی کند که این گرایش را از طریق حل مشکلات سیاسی - اقتصادی - و رسیدن به امکانات رفاهی، توجیه می دارد.

چنین می پندارم که روش کار اینان نزد آنهائی که مایل به فهم و بررسی زمینه‌های سیاسی

هستند، روشن می‌باشد و از جانبی، چون زمینه وابستگی‌شان روشتر از آنست که نیازی به تفسیر داشته باشد، از بررسی روش کار اینان ندیده می‌گذریم.

۲- سوسیالیست‌ها: همانگونه که همه می‌دانند سوسیالیستهای افغانستان به دو دسته تقسیم می‌شوند، آنهایی که طرفدار روس‌هایند و طی این مدت برای همگان معلوم شدند؛ هم از نظر ذهنی و هم از نظر اتخاذ روشهای سیاسی؛ تنها مسأله‌یی که درین رابطه جالب توجه می‌باشد اینست که همین سوسیالیستهای روس دوست نیز، دم از عدم وابستگی می‌زنند! که باید نادیده گذاشت! که همیشه گروههای وابسته را از طریق ارائه دلایل دست دوازدهم می‌کوبند!

از روس‌دوست‌ها می‌گذریم چه اینان اصلاً از بیخ و بن و ریشه و نهاد و جوهریت خویش سوسیالیست نیستند که روس دوست‌اند.

اما سوسیالیستهای دیگر، اینها نیز در درون به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ای که التقاطی می‌اندیشند و دیگران اوشان را سوسیال دیموکرات - اعم از سوسیالیست - ناسیونال^(۱) و سوسیال دموکراتهای غر بزده - می‌نامند که به عقیده نگارنده بنیاد هر دوی آنها را خزعبلات استعماری تشکیل می‌دهد! - و سوسیالیستهای پیرو سیاست چین!

اینها نیز با وابستگی خویشان را در نبرد می‌انگارند! هر چند به انقلاب سوسیالیستی و به ماتریالیسم تاریخی معتقدند اما باز هم این مورد را «لازم» و «ضروری» قلمداد می‌کنند!

بهر صورت تمام اشکالات و انتقاداتی که در مورد غربگراها از نظر نهاد و نیز از نظر هدف مبارزه وارد می‌باشد، با یک سلسله موارد دیگر بر اینان نیز وارد است متهمی با این تفاوت که غربگراها از نظر عقیده و باورداشتهای تاریخی خویش «جنگ می‌کنند» ولی اینان را تاریخ در جنگ طبقاتی! افغانستان که فعلاً وجود ندارد! به عنوان وسیله‌ئی به کار می‌گیرد! چه درین اندیشه انسان و جنگ‌هایش تابع جنگ طبقاتی است و اگر اکنون مردم جنگ طبقاتی را جنگ با روس‌های متجاوز! قلمداد می‌کنند و جا می‌زنند از آنجهت منطقی است که جنگ با روس‌هاست نه با سوسیالیسم اصیل انقلابی مجهز به فلسفه علمی ماتریالیسم تاریخی!

اگر از این گروه‌ها پرسیده شود اصلاً در «تاریخ انسانی» و «ارستگی» (اختیار، انتخاب و آزادی) وجود دارد، مکتب و فلسفه‌شان جواب نفی می‌دهد و خود برای رسیدن به «قدرت» نزد عوام الناس

۱- این گروه را مردم «ستمی» می‌خوانند یا «ستم ملی».

جواب مثبت! که این خود بدترین وابستگی هاست!

باز اگر از اینان پرسیم: چرا شما نبرد می کنید؟ می گویند برای آزادی! لذا در یک کلام اینان را نه تنها وابسته می یابیم که درین زمینه نیز آنان را مبارزه کننده با معلول ها در می یابیم!

بحث بیشتر در مورد این دو گروه که اساس و اعتقاداتشان را مادیت تشکیل می دهد، اضافی خواهد بود، چه ما گفتیم وابستگی و وارستگی را معانی بی بس ژرف و بلندتر از آنست که درین حیطه بگنجانیمشان! و از طرف دیگر زمانی می تواند وارستگی عقلانی و منطقی جلوه کند که در فرایند هستی خویش، هستن مراحل تکاملی، پهنه مند، رشد یابنده و الهی را اثبات و تضمین نماید و چون چنین زمینه ها و مراحل در طول هستی آزادیخواهی اینان و ذهنیت این آزادیخواهان وجود ندارد، لذا در حقیقت نیمی از مرحله و زمینه را خواهد داشت.

از جانبی دیگر، درین مقاله بحث اصلی بر سر افراد و گروههایی ست که خویششان را در رابطه با افغانستان اسلامی و دشمن جوهریت و وابستگی قلمداد کرده و برآند که حرکات سیاسی امروزی شان بازتابی خدائی در دنیائی دیگر دارد و اگر به زمینه های وارستگی روی می آورند نه از آن جهت است که این مقام، منزل نهائی و هدف غایی باشد! تا باز یابیم که چه مقدار از اخلاص عمل در کردار اینان و چه مقدار گرایش راستین به آن اعتقاد، در کردار آنها نهفته است و تجسم می یابد!

باء - نبرد کنندگان با علت

قبل از آنکه وارد اصل مسأله شده باشیم بهتر است این تذکر را بدهیم که آنچه در قسمت اول این بخش، تحت عنوان «نبرد با معلول» آمد، مسئله بی ست که ما بدان باورمندیم، نه اینکه عمل کنندگان به آن! چه آنان نه تنها این واقعیت را برای خویش نمی پذیرند و نه تنها آنرا یک برچسب بی مورد می انگارند که صد در صد به خلاف موضوع هم متیقن بوده و ما را وابسته و مبارز با معلول می انگارند!

از جانب دیگر آنچه اینک تحت عنوان حاضر می آید، چنان نیست که واقع مطلب را برساند و ما جهت تشویق و ترغیب گروهی وارسته، بر آن شده باشیم که اوشان را با معرفی، سپاس و ستایشی کرده باشیم؛ چه در مقام گروهی آنچنان! کاری این چنین جز، «عرض خود بردن و زحمت دیگران دادن» چیز دیگر نخواهد بود! بلکه ما می خواهیم زخمواره های آسیب پذیر مدعیان

«راستی» را که با «کژی» عمل می دارند، مورد بازیافت و بازساخت قرار داده باشیم.

اینان در فلسفه و اعتقادات خویش برآند که وابستگی را باید از ریشه نابود کرد و نیز گرایش مذهبی خویش را به اسلام و پناه‌گزینی سیاسی خود را به سیاست اسلامی بر همین مبنا تعلیل کرده و آنرا عقلاً و عملاً موجه می‌شمارند! بدین معنا که برآند چون زیربنای حرکات تاریخ بشری را جهان‌بینی و باورداشتهای ایدئولوژیک او تشکیل می‌دهد، لذا اگر قرار باشد در زمینه‌های روبنائی در جهت وابستگی و وارستگی تغییراتی حاصل شود، از موضع تغییر ایدئولوژیک، بر خواهد خاست؛ و این پناه‌گزینی ایدئولوژیک است که به وابستگی و یا وارستگی گروه و جامعه‌ئی خواهد انجامید! لذا، در فلسفه همیشه احساس ضرورت گرایشهای الهی و نیز احساس ضرورت اعراض از زمینه‌های غیرالهی را گوشزد می‌دارند!

بررسی تاریخ پیدایش این معنا، همانطور که در اول این مقال آمد بسیار طولانی و تقریباً همگام و همزمان با ایجاد جامعه بشری است^(۱) و درین مسیر کارها و از خود‌گندیهای نیز عینیت پذیرفته است! اما این مسئله مانع از تجدید حیات و مورد شدت توجه قرار گرفتن زمینه و نیز بفراموشی سپردن آن نتواند شد؛ چنانکه باز هم حرکات تاریخی گواهی زنده و موثق بر آن می‌باشد. روی همین مسئله و در رابطه با جریان خاص سیاست حاکم بر افغانستان باید برای این زمینه به سراغ نقطه عطفی و نیز به سراغ نقطه بارزی رفت و نگارنده را عقیده براینست که باید این نقطه بارز را در تحقق انقلاب اسلامی ایران و پی‌آوردهای آن در سیاست منطقه و جهان به ییجوتی نشست؛ چه تاکنون در ممالک اسلامی اینهمه انحراف در جهت سیاست و اخلاق اسلامی تولید نشده بود، آنهم با نام اسلام و برچسب اسلامی زدن به آن و از جانبی در تاریخ معاصر، حرکتی اینهمه پهنه‌مند و ژرف بنام اسلام تبارز نکرده بود، تا در هدف‌مندی خویش تبلور و عینیت بخشیدن به ایدئولوژی سیاسی اسلام را به عنوان یک ایده آل بگنجانند و بر این ادعا مصر باشند.

بررسی سیاست حاکم بر ایران قبل از انقلاب برای همگان این واقعیت تلخ را اثبات کرده بود که اکثریت مطلق دردهای اقتصادی، اخلاقی، سیاسی و... این مردم زاده وابستگی رژیم حاکم، به غرب بوده است. رسیدن به این ذهنیت، «آدم»های این مملکت را به ذهنیت ضرورت گسستن از وابستگی مجهز ساخت و «آدم‌تر»ها را به ذهنیت رسیدن به وارستگی همه‌جانبه! هر چند برای مدتی

۱ - چه فرد از رعایت قانون انسانی به مفهوم سیاسی - جمعی آن - بی‌نیاز تواند بود.

هم که شده رنج ناشی از این ذهنیت را باید تحمل کرد، چه استعمار دوست ندارد از درآمدش کاسته شده و گذشته از آن، مردم با درک ضرورت رسیدن به خودکفایی، او را به شکست مواجه دارند؛ زیرا امکان تحقق خودکفایی و در کلام نگارنده وارستگی، این زمینه را نیز مساعد می سازد که ارزشهای استعمار به دست بی میلی و در مواردی هم فراموشی، طرد و نفی سپرده شود. اندیشه گرایش به وارستگی از جانب عده بی سخت مورد توجه قرار گرفت، عده بی که از دیرباز درین مسیر گام می زدند و دیگران را نیز به همجهتی با خویش می خواندند و انقلاب توانست زمینه رسیدن فریادهای خفته در گلویشانرا بگوش «صاحبان گوش» مساعد سازد و اندیشه خودکفایی سیاسی، اقتصادی، نظامی و غیره نیز، از جانب جمعی دیگر مورد حمایت و توجه قرار گرفت!

البته گفتن ندارد، آنانیکه برای «تخم مرغ» انقلاب را روزی چند در ساعاتی معین و در مسیر خانه و مغازه و... همراهی کرده بودند وقتی دیدند مرغ های آمریکا «کروک»^(۱) شد، به زمینه وابستگی سخت توجه کرده علت عقامت بانوی نود و پنج ساله خویش را نیز به گردن گرایشهای ضد وابستگی انداختند و بی عرضگی دختر خانم هفده، هیجده ساله را در یافتن «شوهر» نیز! گرانی بازار را که نگاه! پیدا نشدن مواد را نیز، محاصره اقتصادی را هم مثل آن.

بهر حال بعد از انقلاب اسلامی ایران، این معنا در محافل سیاسی به ویژه ایران و نیز افغانیهای مقیم و مهاجر به ایران از شدت جلب توجهی برخوردار شد و مورد ارزیابی و بحث و مذاکره مجدد قرار گرفت.

آنچه در این تجدید حیات ذهنیت گرایش به وارستگی درین برهه از زمان و در این تاریخ از گرایشها و عملکردهای سیاسی سخت مورد توجه و بحث انگیز است، روح خفته درین مدعاست که بر آنست با گرویدن به ارزشهای الهی، مستمر و سازگار با فطرت «انسانی» که از این دیدگاه می توان آنها را «ارزشهای مطلق» نیز نام نهاد و رشد دادن و پهنه بخشیدن به آنها، انسان را مسیری الهی بخشد و انسانیت را در جهت ارزشهای الهی متبلور و متکامل سازد، تا بتواند در فرایند این گرایش به پاکی و عملکرد در جهت پاکسازی و پاکبازی شاهد مقصود را که همان «وارستگی» باشد، در آغوش گیرد! پهلوی دیگر این گرایش جبهه گیری عظیم، گسترده و تلاشمدانه بی ست

۱ - کروک = از تخم رفتن مرغ برای مدتی معین؛ اصطلاحی ست محلی.

در ناورد گاه استقامت خواه نبرد با وابستگی!

معنای این سخن همانست که به صورت خلاصه آمد و در این جا فقط می توان این روشن گری را اضافه کرد که درین جریان تأکید و اصرار برین است و بر این بود که نمی توان وارستگی را از طریق باور مندی، گرایش و عمل به ایدئولوژی غیر اسلامی تحقق بخشید و تنها ایمان و عمل به ایدئولوژی اسلامی است که متضمن رسیدن به مقام الهی وارستگی می باشد و بس!

این مسئله همانقدر که در ظاهر امر ساده می نماید و عملکرد به ایدئولوژی اسلامی را در عرض سایر ایدئولوژی ها و عملکرد به آنها قرار می دهد و بر آنست که این هم یک ایدئولوژی سیاسی است، در حقیقت و در اصل در حد شگفتی زایی دشوار و با درجات بالائی از ذهنیت و گرایش عملی و طاقت سوز ایثار و اخلاص، قرین و همراه می باشد؛ لذا این معنی، گرونده به خویش را مجبور می دارد که مسیری را جهت رسیدن به گستره غرور بار وارستگی انتخاب کند و ابزاری را درین مسیر بکار گیرد و حرکتی را بیاغازد که همه و همه نه تنها تکامل شخصیت سیاسی وی را بسوی وارستگی ضمانت کنند که خود انتخاب این راه و این ابزار و این نحوه حرکت، زمینه های نبردی فعالانه باشد با، وابستگی!

اینجاست که دشواری و توانسوزی عملکرد به ایدئولوژی اسلامی آهسته آهسته قد می کشد و همین هم باعث آن می شود و باعث آن شد که عده بی اصل هدف حرکت را نسبت دشواری و افتادن به ضعف های ناشی از «خود گرایی» بدست فراموشی سپرده و معنای وارستگی و ایده آل رسیدن به مقام خلیفه اللهی را در حد هدف قرار گرفتن «خود کفایی» در نبرد، تنزل دهند! چه خود کفایی جزئی ناچیز از مسأله وارستگی است. وارستگی، با «رنج»، با «تلاش»، با «کمی»، با «کاستی»، با «طعنه»، با «تنفر»، با «تهمت»، با «تحقیر»، با «شکیبائی»، با «قناعت مثبت فعال»، با «نداشتن و خوش بودن در نداشتن»، با «مصیبت»، با «ناله»، با «زجر»، با ساده گی و کاستی و...! همراه است چه گروندگان به این زمینه بسیار بالنده در این مقطع از تاریخ انسانی و درین صحنه از نمایش انسانیت کمتر از آنند که بتوان گرایش به وارستگی را در انتظار نتایجی دنیائی بود!

وارستگی با «لذت»، با «سعادت»، با «رفاهیت»، با «غنی»، با «توصیف»، با «ستایش»، با «بزرگداشت»، با «سرشاری»، با «همه چیز داشتن»، با «عشرت»، با «تکامل»، با «پاکی» با «عزت»، با «غرور»، و با... همراه است آنگاه که انسان در مسیر توحید که همان مسیر فطرت و وارستگی به

عنوان نوع و در بستر «فقط زمان» حرکت کند؛ آنجا دیگر فقر و جهل و تنگی و کدارت و زیبونی و ذلت و پستی و نامردمی و بیداد و مسکنت جز در قاموسها معنایی نخواهد داشت!

رسیدن به این ذهنیت بود که اعتقاد مجدد به وارستگی را تا حدی چشم گیر در نظرها و در حدی هم در عملها شکوفا ساخت، و نیز در محافل به اصطلاح سیاسی، بحث‌هایی را در زمینه برانگیخت که هر چند در عمل به مورد نبرد با وابستگی‌های اقتصادی و سیاسی بیشتر پایبند ماند، لیکن امید آن می‌رود که در آینده این پایبندی به احساس ضرورت گسستن همه‌جانبه و در اوج این گرایش به احساس ضرورت رسیدن به مقام وارستگی بینجامد؛ هر چند که ما با همه وجود متیقینیم که تا نبردکنندگان با وابستگی با همه هستی، توجه و تلاش خویش به حق مطلق روی نکرده و تسلیم فرمان او نشوند؛

* تا تلاش در جهت امتثال اوامر او را عین وارستگی نپنداشته و به شخص این تلاش عشق و علاقه پیدا نمایند؛

* تا از امکان برقراری روش برادرانه از سوی استکبار، به یأسی حکیمانه دست پیدا نکنند؛

* تا از کار آئی مبارزه مثبت در زمینه امکانات مادی و رفاه بی‌معنا نا امید نگردند؛

* تا به احساس ضرورت آشنائی و انس با نیازهای استعلائی مجهز نشده و در عمل به آنها توجه نمایند؛

* تا به دریافت ضرورت و انهادن نیازنماهای سرگرم سازنده وقت گُشونده هويت برانداز نایل نیایند؛

* تا به این باور یقینی دست پیدا نکنند که: دنیا و مظاهر آن نه می‌توانند هويت ساز باشند و نه می‌توانند سعادت آفرین، بلکه تلاش در جهت استقلال و اصالت بخشیدن به دنیا و مظاهرش نتیجه بعکس داده و عیناً و عملاً وابستگی زایند؛

* تا به ضرورت دست‌یابی به فهم درست، معنادار و الهی مفاهیم: توسعه انسانی، توسعه راستین سیاسی، توسعه معنادار اقتصادی دست نیافته و حقیقت وابستگی و وارستگی و... را، بگونه‌یی که با نگرش الهی همدم و با نگرشهای منحط غربی در تضاد باشد، با همه وجود خود احساس نمایند؛

* تا انسان را موجودی فرارونده، خلاق، فعال و آزاد از قید زوائد و زخارف دنیا تلقی نمایند و دهها مورد دیگر، اصلاً مبارزه‌شان رنگ وارستگی نتواند گرفت.

اینک، در محافل سیاسی و در گفتگوهای سیاسی همه جا بحث از آن است که آیا حرکت ضد وابستگی ایران، در جهت تکامل ادامه دارد یا متوقف شده و منحرف؟! باز آیا حرکت کنونی مردم افغانستان در جهت وارستگی است یا اینکه فقط زمینه وابستگی و مبدأ حرکت و نقطه ختم آن عوض شده است؟! و نیز بررسی اینکه سیاست ضد وابستگی در هر یک از این دو جریان، چه مرحله‌ای از تکامل و یا انحراف و یا ضعف خویش را می‌پیماید؟! و باز بررسی و باز یافت علت این گرایشها و گردانندگان این زمینه و همچنان زمینه‌هایی که نفی آنها به نفی وابستگی می‌انجامد و زمینه‌هایی دیگر!

اینک بهتر آنست که زمینه را از اصل یعنی از حرکت انقلابی ایران و بررسی میزان کامیابی آن، آغاز نمائیم:

ایران در نبرد با وابستگی

پیش از اینکه وارد اصل قضیه شده باشیم، بهتر است این مسأله را مورد تأمل قرار دهیم که وقتی ما زمینه وابستگی و وارستگی را در رابطه با ایران مورد بررسی قرار می‌دهیم و احياناً به نقاط ضعفی بر می‌خوریم این معنا را نمی‌دهد که انقلاب ایران در جهت نفی وابستگی و نیز نزدیک ساختن مردم به وارستگی فعالیت نداشته است!

هر چند بهتر آنکه بگوئیم مردمی که انقلاب کردند، و بر آن بودند که بهر صورت ممکن خویشان را از وابستگی دور و به وارستگی نزدیک کنند، با همه آن زحمات و نقاط روشن، نسبت وجود علت‌هایی، نتوانسته‌اند کلاً آن زمینه (وابستگی) را نفی و این زمینه (وارستگی) را ایجاد نمایند! چون مردم بودند که انقلاب کردند و به ارزشهای انقلابی روی آوردند، لذا اگر درین مورد نقصی هم دارند «مردم» در گرایشها و عملکرد خویش دارند نه کسی دیگر؛ و باز درین میان اگر ضعف‌هایی متوجه ارگانها، گروهها و نهادهایی می‌شود به دو علت است: نخست اینکه این ارگانها، شاهرگ کردار و پندار اجتماعی می‌توانند باشند و بدیگر سخن الگوی پندار و کردار اجتماعی‌اند و دوم اینکه چشم انتظار مردم به جانب آنهاست، هر چند اینان هرگز متضمن کردار «مردم» بصورت مطلق نتوانند بود و باز این مردم‌اند که باید راه رستگاری خویش را بجویند و بیابند و بگیرند و بروند!

به این ترتیب این سخن معنای نفی فعالیت‌های چشمگیری که «مردم» و یا این ارگانها و نهادها در جهت وابستگی انجام داده‌اند نمی‌دهد. بهر حال، این نکته نیز قابل دقت است که انقلابیون ایران - اعم از ارگانهای دولتی و غیر دولتی - هرگز این ادعا را نکرده‌اند که روش کار ما سالم، بی‌عیب، حتماً و همیشه تکاملی است و ما اینک مردم را به وابستگی رسانیده‌ایم؛ چه هنوز از عمر انقلاب سالی دو بیشتر نگذشته است و در این دوره اندک هم صرف نظر از مدتی که حکومت بدست شورای انقلاب اداره می‌شد، دو دولت تشکیل شد که هیچ یک دعوی کامیابی که نکرده هیچ، که همیشه هر یک از این دو تا، ضعفهای خود را به گردن مواردیکه گاه ناشی از عملکرد افراد در جهت خودپرستی و گاه هم استعماری بود، می‌انداخته است.

لذا مواردی که در این نوشته می‌آید زمینه‌هایی است که متوجه کل حرکت انقلاب اسلامی تواند شد نه اینکه گروهی ویژه و یا افرادی خاص! چه همانطور که آمد انقلاب دارد مردم این سرزمین را در مسیر وابستگی قرار می‌دهد و نه اینکه ادعای رسانیدن آنان به منزل را داشته باشد! پس برای بررسی بهتر زمینه، خوبست که زمینه‌های اجتماعی را به صورت جداگانه مورد بررسی قرار دهیم و قبل از آن دقت در معنای پیروزی نموده آنرا به دو مرحله تقسیم داریم.

معنای اول پیروزی نزد همگان رسیدن به مقام هدف می‌باشد و تحقق آرمان و بهره‌وری از آنرا پیروزی می‌خوانند! که اگر بخواهیم انقلاب ایران را از این دیدگاه مورد بررسی قرار دهیم باید بگوئیم ایران و انقلاب اسلامی آن فقط در مورد قسمت تخریبی طرح انقلاب آنهم در بعد تخریب و تصاحب ماشین وابسته دولت پیروزی حاصل کرده است و هنوز این اقبال به او دست نداده است که ذهنیت «شاه پرستان»، (دنیاپرستان زراندوز خودباخته در جلوه‌های دنیائی) را تصاحب نماید.

معنای دیگر پیروزی اینست که ذهنیت «احساس ضرورت گسستن از وابستگی و رسیدن به وابستگی» را در مردم تولید و فعال ساخته باشد! این معنا برای عده‌یی که همه چیز را تجربی می‌خواهند تا حدی غریب است! و لذا به آن بديده مثبت، آنسانکه ما توجه می‌داریم نگاه نمی‌کنند. حرفهای بعدی این دو زمینه را روشن خواهد ساخت و بهتر آنکه به اصل زمینه‌ها مراجعه نمائیم. **وابستگی و فرهنگ:** مهمترین بخش جامعه انسانی که در ساخت هویت جامعه - چه ساخت الهی و چه مادی - نقش تعیین کننده‌ئی دارد، فرهنگ جامعه است و در این امر هیچ خردمندی هم شک و تردیدی بخود راه نخواهد داد.

از طرفی، به تناسب ژرفا و سنگینی زمینه، استعمار برای ایجاد پیوندهای وابستگی و انحراف ذهنیت‌ها به فرهنگ خویش و نیز اعراض مردم از فرهنگ خودی تلاشهای وسیعی در جغرافیای فرهنگ ایران زمین بخرج داده بود و اگر قرار را بر واقعیت‌پذیری نهاده باشیم توانسته بود به مقدار وسیعی پیروزی نیز حاصل نماید؛ چه گذشته از اینکه توانسته بود ضرورت گسستن از فرهنگ خودی را بر ذهنیت عده‌ی بس زیاد ایجاد کند به این پیروزی نیز رسیده بود که فرهنگ خویش را به عنوان زمینه مورد هدف و ایده آل این جامعه، در سطح وسیعی پیاده نماید.

انقلاب ایران، در اوایل موفق شد که به اکثریت مردم این دیار «بفهماند» که ما و فرهنگ ما وابسته به غرب هستیم و از جانبی این فرهنگ وابسته بجای اینکه بتواند در زمینه‌های حیاتی ما را مجهزتر و کارآتر بسازد، به نحوی سرگرمی و ابزار وقت کش تبدیل شده است؛ ادامه این امر معنای نابودی شخصیت فرهنگی را رسانیده و در جهت مخالف، رشد و استقلال فرهنگی جز از طریق طرد و نفی این فرهنگ و رویکرد به «فرهنگ انسانی» و آزاد میسر نخواهد بود.

مردم نیز این حرفها را گرفتند و عده‌ی نیز توانستند بفهمند که یعنی چه؟ و بقیه یا درک و فهم و ضرورت آنرا بدیگران اطمینان کردند و یا به تجربه شخصی موکولش نمودند! این بود که وضع فرهنگ در ایران دگرگونه شد و هر چند هنوز در زمینه‌های مختلف به نفی کامل وابستگی نکشیده است، اما مقدار گسستن از طرف حکومت بیشتر از مقداری است که هنوز در بند باقی مانده است. اما، مسئله وابستگی فرهنگی! این مسئله را باید تاریخ در سالهای بعد جواب بگوید، زیرا که موضوع امری ساده نیست و هنوز جز عده‌ی قلیل درین جهت و درین مسیر کسی عملاً قرار نگرفته است! و از طرفی تفاوت است میان احساس ضرورت گسستن از زمینه‌ئی و عمل به این احساس ضرورت و احساس گرایش به زمینه‌ئی و عمل به آن!

در ایران گروندگان به زمینه وابستگی اکثراً همانهاییند که قبل از انقلاب نیز با همه درد و رنج ناشی از شرایط پلشت زمان درین مسیر بودند و اگر اینک به یاران این گروه افزوده شده غیر از زمینه ایدئولوژیک، مسایل بسیار دیگری نیز در آن نقش دارد، چه غلبه فرهنگ سیاسی اسلام، باورداشتهای اقتصادی، نظامی و... اسلام و ذات و جوهره «نیروئی که» فعلاً در جهت اسلامی براه افتاده عده‌ی را بخود می کشاند!

آنچه از بررسی‌های آفاقی درین مورد بر می آید اینست که حکومت ضرورت نفی وابستگی

فرهنگی را احساس می کند، ولی این احساس هنوز به گونه‌ئی معقول در ذهنیت مردم راه نیافته است؛ صرف نظر از اینکه اکثری از گروه‌های غیر اسلامی نه تنها آنرا نپذیرفته‌اند که آن را عقب‌گردی ایدآلیستی قلمداد می کنند؛ چه آنان گرایش‌های غیر مذهبی داشته و طبعاً رشد این زمینه را به ضرر خویش می‌انگارند!

اگر بخواهیم زمینه فرهنگی را در ایران بصورت قابل تأمل و مختصر مورد بررسی قرار دهیم بهتر است که مسئله را در رابطه با تیپ‌های فرهنگی و خاستگاه و هدفمندی فرهنگی این تپها و زمینه‌های مربوط به آن به تحقیق و تأمل بنشینیم.

آنچه از نگرشی کوتاه، شتابناک و در عین حال دقیق و واقعیت‌گرایانه به فرهنگ این سرزمین بر می‌آید، اینست که روح این فرهنگ بگونه‌ئی وقیح «عملاً» به بیگانگی و مسخ کشیده شده و مردم را به این باور پلید و کشنده هویت راستین و واقعی آنان رسانیده بود که «باید» طرحی نو در انداخت! این مسئله ناشی از نوعی گرایش به ارزشهای غیر الهی بوده و در اصل زاده عملکرد در جهت مادیت و خودپرستی ست که طی گذشت سالها و خو گرفتن با زمینه‌هایی که دیگر نمی‌توانستند «غرابتی» برانگیزند، «خودی» «واقعیت‌گرایانه» و در عین حال «ناچار از پذیرش» و طبعاً همگام و همسرشت با «فطرت» تلقی شده بود و شده است.

همانسانی که آمد، گرایش‌های کنونی و محدود ساختن زمینه «وابستگی» در چوکات وابستگی‌های مادی و گروهی مثل وابستگی گروهی و کتله‌ئی اجتماعی بنام فلان ملت و فلان مملکت، نیز زاده همین «خودی‌پنداری»های غیرموجه ارزشهای غیر الهی بوده و استعمار نیز به آن عطف توجه قابل ملاحظه‌ئی کرده و دامنش نیز زده است.

از جانبی آنچه در این ذهنیت (ذهنیت احساس ضرورت گرایش به فرهنگی نو که کارآیی و توانمندی در بهتر و برتر بر آورده ساختن نیازنماهای نیازساخته شده کنونی تثبیت شده باشد!) مورد بسی شگفتی قرار داشته و هنوز هم دارد، عدم داشتن طرحی عقلائی و سازنده و کارآفرین است برای آن هدف! چه بیشترین درصد گروندگان به این ذهنیت را کسانی تشکیل می‌دهند که رفاهیت طلبند و مصرفی! و بدتر از آن، در عین داشتن این دو ویژگی «کم‌خرد»!

اینان اگر در زمینه‌ئی، چیزهائی هم می‌فهمند و یا بفهمند، نخست نمی‌دانند «چرا می‌فهمند» و به این دانستن چه نیازی هست! و درین دانستن، چه هدفی! اگر قرار باشد، فرهنگی را وابسته بگوئیم و

«بر انسان» و خلاف انسانیت، و باز اگر قرار باشد، ویژگی های بدترین فرهنگی از این دست را ارائه نمائیم، می رسیم به همین ها!

در حیات انسانی که می خواهد در جهتی معقول گام بردارد، فهمیدن این نکته که همزمان با او و همزمان با او و همنشین با او هستند انسانهایی که می دانند ولی نمی دانند که چرا می دانند! بدترین و رنج آفرین ترین و ننگ آفرین ترین و طاقت سوزترین و... در کی است که به دست داده است! و اگر انسانی به واقعیت مدلول چنین واقعیتی و باوری پی برد، چنین می انگاریم که نیازی بیشتر به کنکاش و ریزه کاری در جهت ارائه زمینه های استدلالی برای اثبات مدعای اصلیش نخواهد بود! چه روی دیگر این باورمندی را این واقعیت پلشت تشکیل خواهد داد که اصولاً «نیاز» چنین آدمی و تشخیص و تبارز نیاز چنین شخصی طبیعتاً از فهم منطقی و استدلال عقلانی برخوردار نخواهد بود!

اینجاست که انسان رنج را می داند و نیاز به خود آگاهی انسانی را لمس می کند؛ اینجاست که درد را می شناسد و گریه و ناله و فغان و... را می فهمد! اینجاست که گرایش به ارزشهای انسانی و اعراض از ارزشهایی که او را به این درک رسانیده است، به عنوان ضرورتی «حیاتی» اعلان می دارد! چه او درین درجه از ادراک «حیات» را به معنای «انسانی» آن می فهمد که در خود «هدفی مقدس»، «مسئولیتی مقدس»، «اضطراری مقدس»، «ایشاری مقدس»، «عرفانی مقدس» و «عشقی مقدس» را نهفته داشته و در مورد تبلور و تجلی، آنها را به عنوان جوهره ئی نمودار خواهد ساخت!

لذا گرایشها و زیرساخت فکری این گرایشها به فرهنگ از جانب عده یی که در جریان وابستگی قرار گرفته اند، گرایشهایی سخت ضد خدائی بوده و هست!

از جانبی، در زمینه بررسیهای انسانی فرهنگ، معمول برین بوده و هنوز هم می باشد که مسأله فرهنگ را در رابطه با مردم و فرهنگ در رابطه با دولتها، مسایلی را بصورت مشخص و سوای از هم مورد بررسی قرار می دهند، که با همه دقت نظر، اگر مسأله را در رابطه با «الهی و انسانی» بودن فرهنگ در نظر بگیریم، این مرزها نیز تا حدی اصالت خود را از دست می دهد؛ شاید بهترین مثال را باز هم بشود خود فرهنگ به اصطلاح مردمی و ملی ایران که مبتنی بر اندیشه های به اصطلاح اسلامی بوده است در مقایسه با فرهنگ «شاهنشاهی» و درباری، آورد!

واقعیت بما می گوید اکثریت «حاج آقاها» نمازخوان روزه بگیر! مادی تر از ریش تراشیده

فرنگ رفته بی ست که زن فرنگی دارد! میگی نه برونگاه کن چند تا فرنگ رفته در تمام ایران صاحب مغازه و... بوده و هست! برو بین، چند محترک فرنگ رفته داری! تازه این محترک در لفظ، «پرو خط امام» هم خودش را قلمداد می دارد! آنهم همان امامی که گفته: شرعاً نباید ده در صد بیشتر فائده گرفت!

شاید کسی موضوع را در رابطه با زمینه های «علی معلولی» یا آنچه اینک اصطلاح «زیربنا و روینا» را بخود گرفته مورد توجه قرار داده بگوید: این کار حاج آقا زاده حاکمیت سیاسی اقتصادی نظام... می باشد!

ظاهر قضیه جالب است! در نهایت بر می گردد به آنچه آمد، به اینکه حاج آقا نماز می خواند، اما نمی داند چرا می خواند و اگر می داند ناشی از دید «بازرگانی» آنست و بر آنست تا کمبودهای فعلی را با چهار مرتبه خم و راست شدن و هشت تا کلمه عربی غیر مفهوم خواندن، در آخرت جبران کند، باز هم چرا بهشت؟! نمی داند!

و این مرگبارترین ننگ هر انسانی ست که می داند؛ به ویژه اگر به اصطلاح مسلمان هم باشد! وای بر ما!

اما، اگر از سیر قهقرائی و ضد انسانی فرهنگ در گذشته، گذشته باشیم و موضوع را در رابطه با «آمد سیاسی»ی روز که مبتنی بر بررسی فرهنگ در رابطه با استعمار می باشد، مورد توجه قرار دهیم! می رسیم به این مسئله که فرهنگ امروزی ایران به سه بخش عمده تقسیم شده است.

این پاره پاره گی فرهنگ نیز، همانطور که آمد زاده کردار استعماری استعمار می باشد؛ نباید چنین تصور کرد که ما چنین می انگاریم که قبل از بروز استعمار و روشهای متلاشی سازنده و وابستگی آموزش، فرهنگ این مردم «پالوده»، «الهی» و... بوده است هر چند از حرفهای قبلی به روشنی این مسأله نمایان بود، چه اگر چنان بود که استعمار نمی توانست در آن رخنه کند، و اما آن سه بخش.

عمده ترین بخش فرهنگی این سرزمین را همان فرهنگ ملی و به اصطلاح اسلامی شده تشکیل می دهد که از پشتیبانی اکثریت مطلق مردمان این سرزمین برخوردار است! اما این بخش نه تنها مردم - جز معدودی بس قلیل - را به وارستگی نرسانیده که نسبت انحراف از این بخش فرهنگی، اکثریت خود، خویشن را بدام وابستگی افکنده اند!

از این بخش که بگذریم، رقابتهای استعماری در زمینه استعمار فرهنگی باعث آن شده که زمینه رشد ذهنیت‌های دیگری درین مملکت آماده شده و به نمودار ساختن نمودهایی از فرهنگ غیر بومی منجر شود!

قسمتی از این شاخه را می‌توان بنام «فرهنگ غربی» با ویژگیهای مشخص کاملاً غربی آن، مسمی کرد، چنانکه کرده‌اند! این قسمت از فرهنگ و گروندگان به این زمینه فرهنگی خویشتن و فرهنگ مورد نظر خویش را متمایل به اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، هنری و فلسفی دنیای غرب غیر مارکسیسم می‌انگارند!

گفتن هم ندارد که آیا اینان به جانب «وابستگی» در حرکت‌اند و یا «وارستگی»؟!
فرنگ دیده یا فرنگ ندیده‌ئی که در فرنگی مآبی هفت قدم از «سوفالورن» جلوتر است، ریشه‌اش باید در کثافت خانه کجا باشد؟

شاخه‌ئی دیگر که باز هم از اثرات عملکردهای استعمار روی ذهنیت افراد این سرزمین می‌باشد، به اصطلاح «خلق‌های» رنگارنگی هستند که هر کدام دعوی اصالت در سوسیالیسم را دارند! عین به اصطلاح مسلمانانی که با همه خرابی‌های روشن خویش، همین امروز دعوی «اصالت» و پیروی از «خط امام» را دارند!

آنجا «مارکس» سرگردان مانده که راهش کدام است؟! اینجا امام نمی‌داند خطش کدام! و اسفا!
و یا اقلاً من نمی‌دانم خطش کدام است!

مسئله وابستگی اینان تا جائی است که اگر گروهی روی دیواری نوشت: «مرگ بر آمریکا و روسیه» گروه مخالف می‌آید روی کلمات روسیه را رنگ زده می‌نویسد: «مرگ بر آمریکا، فرانسه، چین و...»!

شکفتی مسأله در اینست که هر یک از اینها خود را غیر وابسته! قلمداد کرده و جهت این ادعا خود را طلبکار دیگران می‌پندارند!

اگر از بحث زیادی و گسترده در این مورد بگذریم، شایسته و موجه آنکه تأمل کنیم کدام یک از بخش‌های بیان شده مورد توجه نظری و عملی مردم می‌باشد. بررسی و بازیافت این مسأله ایجاب می‌دارد تا موضوع را در رابطه با تاریخ زمینه فرهنگی مورد تأمل قرار دهیم.

از نظر گرایشهای عملی، هر یک از گروندگان به بخش‌های بیان شده، متمایل به زمینه‌ها و

ارزشهای رفاهیت‌زای بودند و هنوز هم می‌باشند و در این مورد همانگونه که آمد، جز همان عدهٔ خیلی کمی که فقط ارزشها را در ارزشهای خدائی خلاصه می‌داشتند و می‌دارند و جز عدهٔ خیلی دیگری که پس از بروز انقلاب اسلامی و درک بهتر - ولی نسبی - ارزشهای الهی به آنان پیوستند، عملاً در آن نقطهٔ عطفی قابل توجه و چشم‌گیر نمی‌توان مشاهده کرد! شعار هم غیر از واقعیت است! جبهه‌گیری علیه روحانیت که در حقیقت، جبهه‌گیری علیه پایگاه اعتقادی روحانیت است، آنهم با این ویژگیها و با این پروئی، و باز احساس بی‌تفاوتی کردن در مقابل آن، بیانگر اینست که شعار غیر از واقعیت است. نگارنده از فرداها سخت می‌ترسد!

اما، از نظر گرایشهای نظری، قبل از انقلاب، گرایش به اسلام «مد» کسانی بود که خود را در جهت ارزشها و نهادهای فرهنگ خدائی می‌دانستند؛ هر چند نسبت شدت گرایش به زمینه‌ها و ارزشهای غیر الهی، غرابت زمینه‌متغی شده بود؛ و گرایش به سوسیالیسم «مد» کسانی بود که خود را «روشنفکر» می‌پنداشتند! که پس از انقلاب اسلامی ایران و به ویژه پس از تجاوز و لشکرکشی روسها به افغانستان معیار جهت‌گیریهای ذهنی در این زمینه، کمی تغییر خورده است!

لذا در کل، فرهنگ گذشتهٔ ایران وابسته بوده و اگر پس از انقلاب در جهت وابستگی گامهایی برداشته شده است، نخست گامهایی تخریبی - در جهت متلاشی ساختن فرهنگ وابسته - بوده و ثانیاً در جهت وابستگی، نسبت کم عمری انقلاب ناچیز!

اما آنچه از اعترافش خویشتن را ناگزیر می‌یابیم اینست که انقلاب لااقل توانسته است گوشه‌هایی از ابعاد ژرف و وسیع اسلام را به مردم معرفی کند، حال با مردم است که ارزشهای الهی نهفته درین فرهنگ را انتخاب، رشد و پهنه‌مند می‌دارند و می‌سازند یا نه؟

پس از نظر فرهنگی، ایران هنوز «وارسته» نیست و نباید هم با این زمینه‌های موجود در انتظار بروز و عینیت یافتن سریع آن بود.

اقتصاد و وابستگی: این زمینه، با همهٔ وسعتی که دارد و ایجاب بحثی که می‌کند بهتر است درین مقاله جهت بررسی هر چه موجز به دو قسمت تقسیم شود!

نخست، مسألهٔ وابسته بودن اقتصاد یا به تعبیری رساتر، وابستگی شخصیت اقتصادی مردم این سرزمین و ثانیاً دربند استعمار بودن اقتصاد این ملت.

باز هم، آنچه از واقعیت‌ها بر می‌آید مؤید این مطلب است که اگر یک عدهٔ بسیار مؤمن را کنار

گذاریم، شخصیت اقتصادی اکثریت مطلق افراد این سرزمین وابسته به روابط اقتصادی بی‌ست که در خلاف جهت ارزشهای الهی حرکت می کند؛ چه در این بینش، اقتصاد پایه و اصل شمرده می شود و عملاً انسان برای «اقتصاد» مطرح است! همچنان که خدا و یاد خدا و نیایش خدا، برای بهشت!

بخش دیگر این زمینه که باز هم می شود آنرا به دو بخش تقسیم کرد، اینست که اقتصاد ایران از نظر وسایل و ابزار بیشتر و بیشتر به خارج وابسته است! هر چند این مسئله مربوط به ایران نیست، چه اکثریت مطلق کشورهای جهان چنین اند! و این زمینه اگر حقارت و ننگی دارد و داشته باشد مربوط است به استعمار؛ چه استعمارزده را ناتوانی به این دام انداخته است و حقارت و ننگ این زمینه ویژه، از نادانی پایه نمی گیرد بلکه از توانی ست و از دانایی بی می باشد که آن توان جرئت حرکت در خلاف فطرت انسانی را تولید کرده است! و اما بخش دوم این قسمت که رابطه میان اقتصاد و وابستگی اقتصادی ایران با خارج باشد، بعد از انقلاب نفی شده است و درین زمینه اگر ایران چیزی می خرد و یا می فروشد، لااقل می داند که چرا!

تنها مسأله بی که باید بدان سخت تأمل نمود اینست که حکومت ایران ضرورت رسیدن به خودکفائی را درک کرده و برآنست که این ضرورت را در وجدان مردم جایگزین نماید و نیز متیقن است که برای رسیدن به این هدف اول باید انسان را آزاد کرد، چه اگر آزادی انسان از قید اندیشه های اقتصادی غیر الهی تحقق نیابد، رسیدن به مرحله خودکفائی اقتصادی سودی نمی بخشد! درین رابطه آنچه باز هم مهم است اینست که «مردم» هنوز حاضر نشده اند خود را از قید هوسهای ارزش ساخته شده رها سازند! و بدا بر آنان!

نظام و وابستگی: موضوع وابستگی و وارستگی نظامی ایران نیز در این تاریخ از انسانیت و انسان خیلی ها قابل تأمل می باشد؛ لیکن ما برآنیم تا جوهره و روح حاکم بر این زمینه را در چند سطر خلاصه نماییم.

زمینه نظامی، همیشه بدو بخش عمده ابزار و نیروهای نظامی و بکارگیرندگان این ابزار، وسایل، امکانات و نیروها تقسیم می شود. از جانبی امروز وسایل و ابزار جنگی رشد عجیبی یافته و در جهان می توان سراغ بسیار کمی از ممالک را داشت که درین زمینه به دیگران احساس نیاز نکنند و خودکفا باشند! لذا با این باورمندی، جاهلانه خواهد بود که ایران را خودکفا بدانیم، می ماند مسأله

وابستگی نظامی ایران به خارج!

تا قبل از انقلاب اسلامی، همانطور که روشن است ایران نه تنها از نظر ابزار وابسته و محتاج به خارج بود که از نظر ضرورتها و نیروهای انسانی - نظامی نیز به خارج وابسته بود! ایران آنروز نمی دانست چه باید بکرد و یا چه جنگی را نباید بکند! اما امروز از نظر نیروی انسانی دیگر، وابسته نیست، در جهت خلاف مصالح ابرقدرتی هم که خواست می تواند بایستد و جنگ با عراق را به همین واسطه بر او تحمیل کردند.

پس، ایران از نظر ابزار جنگی خود کفایت و از نظر نیروی انسانی به کشور دیگری وابسته نمی باشد! اینکه این زمینه چه مقدار می تواند ایران را در جهت وابستگی پیش برد، مربوط به مردم آنست!

سیاست و وابستگی: در زمینه سیاسی و بحث های مربوط به سیاست همیشه مسایلی وجود دارد که گاه با همه روشنی و امتیازی که دارند، نسبت عدم بینشمندی سیاسی تولید اشتباه می نمایند، به این معنا که گاه زمینه رشد و تقویت یا رکود و ضعف علم سیاست و دانش سیاسی با زمینه تقویت یا ضعف «منش» سیاسی اشتباه گرفته می شود، و ما این مسأله را در نوشته دیگری بصورت ایجاز بیان کرده ایم.

از جانبی دیگر، بسا اتفاق می افتد که اکثراً مسایل سیاسی را در رابطه با روش سیاست حاکم، خاستگاه این سیاست و هدفمندی آن مورد بررسی قرار داده، اکثراً در زمینه بررسیهای سیاسی قوت و ضعف زمینه را مربوط به دولتها می دانند! که این خود اشتباهی ست عظیم؛ چه از طرفی قسمتی از کردار مردم را در نظر آورده و از طرفی هم، قسمتی از مردم و نظام حاکم بر آنانرا! عمده اشتباه این دیدگاه در اینست که خود آگاهی سیاسی و توان انتخاب و مسئولیت و عصیان را از «مردم» گرفته و فقط به آنان شخصیت «انفعالی» قایل است نه فعال و خود آگاه!

ما، درین جا متوجه یک «ایران» هستیم نه یک دولت! و برآنیم تا بعدهای مختلف و پهلوهای متنوع این پیکره واحد را مورد مطالعه قرار دهیم.

آنچه از این بررسی، می تواند به عنوان واقعیت دستگیر ما شود اینست که روی علل متنوعی درین خط، اخلاق سیاسی بی که در جهت وابستگی به حرکت باشد و گروندگان خویشرا بتواند بدان سوی بکشاند، در عملکرد اکثریت مطلق این مردم وجود نداشته است همینکه ایران به سوی

«انقلاب اسلامی» بحرکت در آمد، معنای همین حرف را می دهد. به دیگر سخن، سیاست کلی حاکم بر ملت ایران تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، سیاستی «وابسته در وابسته» بود! چه از جانبی این سیاست، مردم را در جهت ارزشهای مادی سوق می داد و از جانبی هم گردن گذار سیاست استعماری بود!

پلشتیهای این سیاست وابسته، مردم را برآنداشت تا اقلأ اعراض از این سیاست را ضروری انگارند، هر چند اکثریت مطلق، نزد خودشان از روش سیاست بعدی طرحی منسجم و ملموس نداشته و به ذهنیت دیگرانی اندیشمند مطمئن بودند!

بالاخره انقلاب کار خودش را کرد و با ارائه ی طرحهای جدید و عملکردی در جهت ویژه به مردم عرضه شد که مع الاسف جز پاکان، از وی استقبالی در خور نکرده و نسبت فرایندهای طبیعی هر انقلاب سالمی به تق تق و کت کت زدن هم پرداختند!

آنچه به وضوح از جریان انقلاب بر می آید اینست که سیاست امروزی ایران جز نزد عده های، هنوز در مسیر وارستگی نیافتاده که هیچ، با آماده شدن زمینه های استعماری، گروههایی و طبقاتی از مردم این سرزمین، بجانب سیاست های ذلت بار وابستگی آور حافظ و پشتیبان ارزشهای مادی می دوند!

اگر تق تق زدن برای تخم مرغ و پودر لباس شوئی زمینه ای استعماری است، وجود ناراحتیهای ناشی از گرانی، بر خلاف نظر خوشبینان افراطی به انقلاب، از جانب چهار تا «خرپول» استراحت طلب نیست، چه واقعیت مطلب بما می رساند که از این ناحیه به قول امام «گودنشینان» بیشتر رنج می برند! زیرا که وضعیت اقتصادی اینان بیشتر خراب است و اتفاقاً بیشترین در صد مردم را نیز همین ها تشکیل می دهند!

از جانبی درست که رژیم عوض شده ولی هنوز انقلاب سیاسی نسبت عمر کم و راه دراز و دشوار نتوانسته است در همه زمینه های سیاسی براه یفتند! عدم استقبال در خور انقلاب اسلامی از جانب مردم، وابستگیهای گذشته و نقشه های استعمار هنوز نگذاشته است که دولت بتواند، به همه جا برسد.

سیاست خارجی ایران در رابطه با ملت ها، به ویژه در زمینه های دولتی هنوز راه وارستگی را در پیش نگرفته است! این سخن بیشتر زمانی ملموس می شود که یک مسلمان آگاه و یا یک فرنگی

آزاد ولی باورمند به چند اصل محدود به منشور سازمان ملل متحد، حرفهای جناب فلان مقام مسئول را در رابطه مثلاً با افغانیهای مقیم ایران بشنود! و یا حرفهای آقایان دیگری که در دولت عنوانی دارند!

عده‌یی از اینها در زمینه مشکلات و به ویژه مشکلات «اقتصادی»، یکی از علتها را وجود افغانیهای مهاجر قلمداد می‌دارند! این مسئله از دو ریشه آب می‌خورد، یکی دید اقتصادی مردم که با آنان نیز نسبت درگیر بودن در قضیه سرایت کرده است و دیگر عدم اطلاع‌شان از مهاجرت قبلی افغانها در زمان شاه و عملکرد وی و ترس و دلهره مردم روشنفکر افغانستان درین مورد!

ما در قسمتی از یک نوشته دیگر این مسأله و علت و هدفمندی آنرا بیان کرده‌ایم. نگارنده شاهد مهاجرت عظیم و عجیب! افغانیها جهت کار در ایران دوره شاه بود. و طوریکه آمار تقریبی نشان می‌داد، گاه عده مهاجرین را تا دو میلیون نفر تخمین می‌زدند.

متنها در کنار خویش، روزانه صدور شش میلیون بشکه نفت را هم داشت!

و ورود چند میلیون خرت و پرت دیگر را! این دو زمینه و نیز مسأله عدم شناخت جامعه افغانی و چگونگی حمله و حشیانه روسها و عدم داشتن تجربه کافی جنگی مردم ایران و... باعث می‌شود که سیاست خارجی هنوز انتقادپذیر باشد!

این زمینه‌ها و زمینه‌های جزئی دیگری مثل استخدام تنها پزشکان مهاجر افغانی و... باعث آن شده است که زمینه، جهت آسیب‌پذیری آماده شود و مثلاً مهندس مهاجر افغانی نسبت عدم یافتن کاری مناسب در جمهوری اسلامی ایران به قاچاق سیگار خارجی و کالای ممنوعه آمریکایی پردازد!

او (مهندس یا دبیر مهاجر) هرگز از اینکه قاچاق می‌برد و گاه هم گیر می‌افتد - که اتفاقاً مواردی هم دیده شده ولی او خود را یک آدم بیسواد عامی معرفی کرده - احساس گناه و حقارت نمی‌کند، چه او می‌داند که گناه اصلی را روسیه و آمریکا کرده‌اند! روسیه او را به در بدری کشانده است و آمریکا دولت ایران را به درد سر و ناباوری!

گذشته از اینکه سیاست خارجی ایران در رابطه با شرق و غرب و اقمار این دو از موازنه کافی و صد در صد «مکتبی» برخوردار نیست! و بهترین دلیل هم روزنامه‌های معتبر امروزی ایران! و وجود و عدم وجود روابط با اصطلاح سیاسی با این دو بلوک!

اگر از زمینه سیاست خارجی بگذریم، موضوع سیاست اقتصادی هنوز طور شاید و باید در جهت وابستگی قرار نگرفته و امید می رود، مردم از سیاست حکومت جانبداری کرده و خود را در جریان وابستگی اقتصادی قرار دهند! هر چند این ماده گرایشی غیر انسانی آنها، جز به ضرر خودشان و آبرومندی هر چه انسانی تر سیاست اقتصادی مورد نظر حکومت ایران نخواهد بود.

با این مایه از شناخت در مورد ایران بصورت یک کل نه بصورت یک گروه و یا یک ارگان

سیاسی بنام دولت، آیا می توانیم ایران را غیر وابسته انگاریم؟

به قول امام اگر ده پانزده سالی این محاصره اقتصادی را ایران تحمل کند، می رسد به مرتبه خود کفایی اقتصادی! ولی از آنجا تا مرحله وابستگی چند سال دوام خواهد کرد؟! خداوند عالم است و بس! سایر زمینه ها را نیز با کمی تعدیل و با در نظر گرفتن موقف خودش خواننده آگاه می تواند مورد ارزیابی و تأمل قرار دهد.

اینک می رسم به اعتراف این واقعیت که ایران هنوز در دام وابستگی ها می سوزد، منتهی به معنایی که تا کنون درین نبشته آمد! زیرا با پوست وجود خویش این زمینه ها را می توانیم لمس نمایم.

۱- **خودپرستی:** آنچه از همه، در همه جای این سرزمین روشتر است، مسئله خودپرستی است! این زمینه نیازی به شرح ندارد و نیز بی نیامان می دارد از تطویل کلام در مورد اینکه جامعه خودپرست نمی تواند «خود آگاه»، «خود ساز» و «وارسته» باشد!

۲- **نفاق:** این موضوع نیز متأسفانه در سطحی بلندتر از آنچه انتظارش می رفت و می رود وجود دارد و باز بی نیامانیم که اثبات داریم جامعه نفاق نمی تواند توحیدی بسازد و توحیدی بیندیشد و در یک کلام وارسته باشد.

۳- **تحزب:** مسئله تحزب، هنوز در ایران بگونه روشنی نمایان است تا آنجا که این زمینه باعث رکود نیروهای سخت مؤمن به انقلاب و انزجار نیروهای مؤمن لیکن نا آگاه، به جمهوری اسلامی ایران شده است!

۴- **برچسب زدن:** این هم خیلی روشن است! تا آنجا که گاه به ضرر اسلام است و بارها امام را خشمگین کرده است!

۵- **سوء استفاده از خط امام:** این زمینه نیز لازم به توضیح نخواهد بود، چه امروز حزب توده

هم خود را پیرو سیاست خط ضد امپریالیستی امام می داند!

۶- گرایش به سیاست بیگانه: این زمینه تا جایی روشن است که طرفداران بیرونی این وابسته‌ها را

نیز به دلسوزی و جانبداری از نوکران داخلی به صورتی بیش‌رمانه واداشته است!

۷- استعمار: و نباید و نشاید منتظر پس خزیدن استعمار از ایران بود! که همه این زمینه‌های

گسترده و نیز «عدم احساس ضرورت» به گسستن از وابستگی و حرکت به جانب وارستگی در زمینه‌های دیگر باعث آن شده است که ایران از این نظر گاه وارسته قلمداد نتواند بشود.

آنچه قبلاً در مورد معنای دیگر وارستگی که مبتنی بر احساس ضرورت گسستن از وابستگی و

جهت‌گیری در طریق وارستگی می‌باشد، بیان شد و اینک از آن به زمینه‌های دیگر وارستگی تعبیر شد، می‌تواند اینها باشند:

الف- ذات احساس ضرورت: این مسأله به همه وسعتی که دارد تا هنوز جز از نظر «مد سیاسی»

در جامعه ایران مورد باورمندی قرار نگرفته است و اکثریت مطلق مردم این خط و ضرورت نفی و وابستگی و گرایش به وارستگی را فقط به عنوان «مد سیاسی» مورد بررسی قرار می‌دهند! و صد البته که اینها غیر از آنهایی‌اند که باورمنداند ممالک کوچک نمی‌توانند بدون اتکاء به ابرقدرتها زندگی مستقل سیاسی داشته باشند!

باء- نفی مادیت: ضرورت نفی ارزشهای مادی محض و گرایش به ارزشهای الهی هنوز در

وجدان اکثریت مردم بیدار نشده و بیشترین توجه مردم به زمینه‌هایی است که بچشم خورده و به اصطلاح «دهن پرکن» باشد!

در جهت دیگر این قضیه، هنوز اکثریت مطلق به این احساس ضرورت دست نیافته‌اند که خود

را هم ساز فطرت خویش ساخته شاهد عینی تکامل شخصیت انسانی خویش باشند!

جیم- ضرورت نفی اختلاف: این زمینه متأسفانه خیلی بد هم طرح شده و استعمار نیز به آن

دامن می‌زند! تا آن جا که در قشر بالای جامعه ضرورت این نفی که طرح نشده، هیچ، که به این اختلافات دامن هم زده می‌شود و گفته‌های امام هم بارها و بارها از جانب مدعیان پیرو خط امام نادیده گرفته شده است!

روی دیگر این قضیه که ایجاد و بروز احساس ضرورت اتحاد باشد نیز در وجدان مردم کمتر

نمایان است!

نمودهای وابستگی (چه کسانی با وابستگی نبرد می کنند) ۱۰۲

بازتاب این زمینه‌ها بطور حتم، حاکمیت ارزشهای ضدخدائی خواهد بود و منکران این امر اگر از تاریخ عبرت نگرفته باشند و نگیرند از توضیح و شرح جامعه شناسانه این بنده هم عبرتی نصیب‌شان نخواهد شد! لذا تصمیم به ایجاز گرفته شد! و بذکر عنوان گونه مسایل!

آنچه از این گرایش‌ها بر مردم تحمیل شد، زورپرستی بود، تفرقه بود، نیرنگ بود، سیاست‌زدگی بود، گریز از ارزشهای الهی بود، رویکرد به استعمار بود، تحقیر روحانیت بود، خود پرستی و هزاران دردِ پیدرمان دیگر که اگر ادامه یابد، وضع را به همانجا کشد که بود!

وابستگی و مسئله افغانستان!

همانگونه که در صدر مطالب این مقاله آمد، مسئله افغانستان در رابطه با نبرد با متجاوزین شوروی به این مملکت، ذهنیت‌های زیادی را به خود مشغول داشت و درین رابطه، توانست خوشبینی‌ها و بدبینی‌هایی را به خود جلب و کسب نماید و نیز در برخی از ذهنیت‌ها تولید شکفتی و حیرت نماید.

قسمت بسیار زیاد بحث‌های سیاسی برانگیخته شده در مورد افغانستان گفتگوهای است که در محور وابستگی و وارستگی دور خورده و بشدت تحت تأثیر انقلاب اسلامی ایران قرار دارد، هر چند موجه‌تر که بگوئیم بیشترین قسمت این بحث‌ها هم در ایران به میان کشیده می‌شود، لذا بخودی خود متوجه می‌شویم که زمینه بررسی وابستگی در رابطه با نظام سیاسی ایدئولوژیک افغانستان نیست، بلکه در رابطه با نبرد با متجاوزین روسیه است و ملت مسلمان افغانستان بر آنند تا با بیرون راندن روسها از سرزمین خویش، خود تقدیر خویش را بدست داشته باشند؛ چه درین مورد همه بحث‌ها، بر سر اینست که گروه‌های افغانستان وابسته‌اند یا وارسته؟! خود کفایند یا نیازمند به دیگران؟ همه در یک جهت عمل می‌کنند یا در جهات مخالف؟! و...!

پس بحث و گفتگو در زمینه جهت انقلاب است، نه کل زمینه سیاسی، هر چند ما زمینه‌های سیاسی افغانستان را در نوشته دیگری^(۱) بصورت نسبتاً موجز ولی کاملی ارائه داده‌ایم.

و باز از جهتی چون در مقالات دیگر از علل و چگونگی و چرایی این نبرد و نیز زمان آغاز آن حرفهایی گفته‌ایم، در اینجا لزومی به تکرار آن گفته‌ها نخواهد بود، چه مسأله تا حدی روشن شده

است و دیگران نیز به این روشنگری‌ها پرداخته‌اند.

اما آنچه در جایی گفته آمد و درین جا به تکرار خویش می‌ارزد اینست که همیشه باید متوجه فرق میان افراد گروهها، که با ایثار و خلوصی ناب می‌جنگند و رهبران گروههایی که روی علیی به وابستگی کشانیده شده‌اند تفاوت گذاشت، چه در غیر این صورت حکم صادره در زمینه، از نیروی استدلالی بینش‌مند و دقیق برخوردار نتواند بود.

و نیز باید میان مصداق و مدلول واقعی سیاست و ایدئولوژی اسلامی (آنچه اینک از مدعیان اسلام بروز کرده و مشاهده می‌شود) با مصداق حقیقی و درست آن فرق نهاد!

لذا اگر دیدیم یا اگر می‌بینیم گروهی از مردم که نسبت عدم تشخیص درست سیاست و ابعاد ایدئولوژی سیاسی اسلامی و تمیز ندادن مدلول واقعی با مدلول حقیقی آن ابعاد، بدل را بجای اصل گرفته و با همه وجود در تحقق آن می‌کوشند، باز هم نباید حکم یک جانبه را در زمینه صادر کرد؛ چه همانگونه که در یک جای دیگر آمد، اینگونه عملکردها، از یک دیدگاه در جهت وارستگی قرار دارند، چه عامل بدان نسبت قصور اندیشه، زنجیرهای نامرئی را نمی‌تواند درک نماید و از دیدگاهی دیگر در جهت وابستگی است!

حساب اینگونه حالات جداست و این مقاله نمی‌تواند به این زمینه‌ها بصورت مبسوط پردازد، لذا بحث را از زمینه‌هایی می‌آغازیم که می‌تواند در سرنوشت حرکت انقلابی، در جهت‌گیری و جهت‌بخشی آن، در هدفمندی و غایه‌تراشی آن مؤثر باشند؛ بعد خواهیم پرداخت به ارائه‌ی ویژگیها و عملکرد گروههای وابسته‌ئی که از نظر گاه‌هایی وابستگی‌شان روشن شده است.

آنچه اینک به صورت بسیار بسیار موجز و خلاصه بذکر می‌نشینیم قسماً در نوشته‌های دیگری^(۱) به صورت قدری روشن‌تر ولی فشرده بیان کرده‌ایم.

آنچه قبل از بیان عنوان‌وار مسائل ضرورت شرح دارد اینست که در افغانستان نظر به عوامل متعددی به مسئله وابستگی به صورت جدی کمتر روشنی انداخته شده است و اگر گاهگاهی حساسیتهایی را در زمینه‌های سیاسی مشاهده می‌داریم، بیشتر و بیشتر در ارتباط با وابستگی مستقیم به ممالک اجنبی است، نه به جوهره پهنه‌مند اصولی موضع وابستگی و وارستگی!

از جانی، مردم افغانستان روی تجارب سیاسی، تحولات سیاسی «جهان معاصر» و عملکردهای

سیاسی به ویژه جهان سوم در رابطه با ایجاد رژیم‌های سیاسی و بحث و بررسی روی این تجارب و «لمس نبض سیاست استعماری حاکم بر جهان» به این نتیجه به عنوان یک واقعیتی نایل آمده‌اند که اکثریت مطلق حکومتها و رژیمهای سیاسی ایجاد شده در پنجاه سال اخیر، درین سرزمینها وابسته به جناحهای استعماری - استثماری جهان بوده و هستند. هر چند بعضیها که در زمینه بررسی سیاست استعماری انگلیس در اوج شکوفائی این سیاست و نیز عملکردهای استعماری رقبایش کند و کاو بیشتری کرده و وسواس بیشتری دارند، برآند که در رشد و تقویت و ایجاد رویدادهای تاریخی بی چون رویداد تاریخی ۱۹۱۷ م، روسیه، زمینه‌های استعماری و وابستگی‌های سیاسی نقش بسزائی داشته است، بهمانگونه که در تضعیف و نابودی دولتهایی چنان تزار روسیه و غیره.

بهر حال، آنچه به واقعیت نزدیک است همین باورداشتهای اینان است در مورد ایجاد حکومتهایی از ایندست؛ این واقعیت و نیز عدم درک همه جانبه سیاستهای استعماری جهان «ابر ترسوها» برای عده‌یی که هنوز قوام و پختگی سیاسی لازم اسلامی را نیافته‌اند، این پندار! را تولید کرده است که درین برهه از تاریخ سیاسی جهان نمی‌شود و نمی‌توان بدون اتکای به استکبار جهانی، حیات سیاسی بی را تحقق بخشید! اینست که علاوه بر جهان‌بینی این پندارگرایان مادی، گرایش به ابتدال واقعیت یافته کنونی نیز آنانرا بسوی وابستگی و زمینه‌های آن کشیده است! لذا ذات واقعیت ملموس سیاست امروزی جهان و به ویژه جهان سوم برای گروههایی از مردم افغانستان زمینه‌ئی شده وابستگی‌زای، هر چند این زمینه خود زاده عملکرد استثماری ابر ترسوهایی قدرت طلب می‌باشد.

همچنان که زمینه‌ها و نبود زمینه‌هایی دیگر باعث آن شده است که گروههایی تحت تأثیر جریان سیاست قدرت‌مدارانه قرار گرفته و بدام وابستگی کشانیده شوند که ما به نقل چند مورد آن می‌پردازیم:

۱- رهبریت: نگارنده از جمله معدود کسانیست که به نقش شخصیتها در تاریخ سیاسی ملل و اقوام بدانگونه که دیگرانش تفسیر می‌دارند هیچگونه اعتقادی نداشته و اگر در زمینه سیاسی قائل به ارجحیت وجود رهبری است بر مبنایی ویژه و تفسیر ویژه‌ئی است که بدان رسیده و انشاءالله در «فلسفه تاریخ» خواهد آمد، گذشته از ریزینی‌هایی که باید در مورد خودش بیاید، وجود «وحدت رهبری» در جهت دادن به حرکت سیاسی ملتی و تباری در جانب وابستگی و یارستگی،

می تواند نقش ارزنده‌ی داشته باشد، به ویژه اگر این ملت از نظر گاه‌های فرهنگی، اقتصادی و اخلاقی (ایمانی) در فقر بسر برد.

در رابطه با این زمینه، افغانستان خود بهترین تجلی عینی تواند بود، چه نبود رهبری واحد، الگو پذیرفته شده و رقابت‌های سیاسی زاده شده میان «رهبرچه‌های» منطقه‌یی، قومی، و...! باعث آن شده است که برخی از گروه‌های سیاسی به اصطلاح اسلامی عملاً و علناً «قدرت» و «سیاست» را، هدف پنداشته و خلأ ناشی از این زمینه را با دراز کردن دست ننگ آفرین و ذلتبار تکدی بسوی قدرتهای مستکبر و طاغوت‌منش جهان پر کنند! فرایند گرایش به حکومتی ضد اسلامی و مذهب گریز، چنان «سعودی» که دین حق را به بازی گرفته است و کتاب خدا را بر اساس منافع استعماری خویش و بنا بدستور استکبار پلید آمریکا توجیه و تفسیر می کند، جز ذلت و وابستگی چه تواند بود؟! خود آمریکا و خود انگلیس و... را که، بگذارد و بگذرد...!

۲- ضعف فرهنگ اسلامی: آنچه توانسته است زمینه‌ساز دیگری باشد برای بدام انداختن و بدام افتادن گروه‌هایی از سازمان‌های افغانستان، موضوع عدم روشن بودن فرهنگ اسلامی این تبار می‌باشد.

هر چند این زمینه مربوط به تنها افغانستان نبوده و سرتاسر جهان اسلام را درین تب سوزانیده است؛ لیکن از آنجا که وضع فرهنگ غیر اسلامی نیز درین مملکت در حد نکبت‌بار و زجر دهنده‌ئی به ضعف کشیده شده است، دامنه دانش، بینش و برداشت از آنچه فرهنگ اسلامی می‌نامندش را نیز کم ساخته است و خود بدل شده به وسیله‌ئی وابستگی‌زای!

۳- ضعف اقتصادی: این زمینه بیشتر مربوط می‌شود به زمینه اقتصاد زمان جنگ؛ چه مردم افغانستان، در شرایط غیر اضطراری، در حد بخور و نمیر و متناسب به عنعنات خویش به ویژه در زمینه زراعتی می‌توانستند روی پای خود بایستند!

اما اینک که از طرفی جنگ با روسها بر آنان تحمیل شده، آنهم جنگی نابرابر، جنگی ستمگرانه و واقعاً برای انسانیت خفت‌بار! و از طرفی هم زمینه‌های تولیدی بنابودی کشانیده شده‌اند، عده‌ئی از گروه‌ها، نه تنها معامله به مثل کردن با دشمن (یعنی گرایش به وابستگی) را بد نمی‌شمارند و عیب نمی‌دانندش که جهت مالیدن پوزه متجاوز بر خاک ذلت آنرا موجه و ضروری هم جلوه می‌دهند!

این روش و نگرش از آنجهت در نزد ما ناسالم می‌نماید که در کنار آنچه آمد، اولاً: اصالت را به قدرت و زور مادی می‌بخشد، ثانیاً عوامل اصلی قضیه - اعم از سیاسی - ابزاری - را برون قلمداد می‌کند؛ ثالثاً: انسان را منفعل و مقلد تصویر کرده و نقش فعال و ابتکاری و ویرا انکار و مخفی می‌نماید؛ رابعاً: این نگرش و احکام و مناسبات آنرا در حوزه تلاشهای سیاسی، قانونی، طبیعی، علمی، ضروری و ناچار از پذیرش تلقی می‌کند؛ خامساً: اصل وابستگی را، وابستگی از قید زور سیاسی - مادی جا می‌زند! تا با رسیدن به نفی سلطه مثلاً اقتصادی و یا سیاسی، فرد خیالاتی شده و خود را ناشیانه آزاد تصور نماید!

گذشته از اینکه جنگ نابرابری از ایندست با «صرف قدرت اقتصادی» هم قابل حل برای مردم افغانستان چه، که حتی برای ممالک صنعتی و نیمه‌صنعتی غرب هم جز چندتای آنان نخواهد بود! لذا است که ضعف اقتصادی و ضعف تکنولوژیک، دست بدست هم داده زمینه‌ساز تن در دادن به وابستگی شده است.

۴- وابستگیهای گذشته: نظر به اینکه دولتهای حاکم بر افغانستان در گذشته از جهات متعددی وابسته بوده‌اند، زمینه نفی و ضرورت نفی وابستگی و عوامل آن و نیز زمینه رشد ابعاد وابستگی و احساس ضرورت تحقق آن، در ذهنیت اکثر افراد، به مفهوم وسیع کلمه که درین نبشته مورد نظر است، قوام نیافته است.

بررسی کامل زمینه‌های وابستگی‌زای را در گذشته ما مشروحاً در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان» ارائه داده‌ایم.

۵- کودتاها: این مسئله به ویژه از آنجهت بیشتر حائز اهمیت می‌باشد که کودتاهای افغانستان بیشتر از پایه‌های ننگبار وابستگی برخاسته بود، لذا نزد عده‌بی توانسته بود این «گمان» را تولید کند که بدست گرفتن و تحقق قدرت نظامی - سیاسی ملازم تکیه زدن به قدرت می‌باشد و چون این زمینه قدرت در درون ملت و سرزمین افغانستان وجود ندارد، می‌توان «طبق معمول» به قدرتمداران برونی تکیه زد!

۶- تجاوز نظامی: بدترین عاملی که در کشاندن برخی از گروههای سیاسی افغانستان به کام وابستگی نقش بسزائی داشته است، تجاوز نظامی شوروی‌ها به افغانستان بوده است؛ چه این عمل بدترین فجایع و ننگبارترین ستمگریها و خون‌خواریها و ویرانگری‌ها و آواره سازها و کشتارها را

در پی داشته است! تا آنجا که گاه، شخص از مشاهده واقعت‌های نفرت‌خیزیکه روسها با بمب و طیاره و... بر مردم بی‌دفاع افغانستان تحمیل کرده‌اند لغزیدن بدام وابستگی ظاهراً کوچک، جهت دفع وابستگی ظاهراً بزرگ را، آنقدرها هم غیر عاقلانه نمی‌یابد! هر چند اگر به نتیجه هر یک از این دو زمینه، با دیده «عبرت‌بین» نگاه کنیم، تفاوت چندانی را مشاهده نخواهیم کرد، چه اگر روسها مردم را با گلوله و... به کام نیستی می‌سپارند وابستگی به آمریکا، خود از طریق سلب ابعاد شخصیت و هویت آزاد انسانی، او را بنابودی بی‌خفتبارتر، و مرگی پوچ‌تر می‌سپارد؛ چه در مرگ به مقابل روسها ارزش عصیان علیه استکبارِ ددمنشی چون شوروی نهفته است، اما در دومی جز ضد ارزش تن در دادن به اسارت، چه چیزی نهفته خواهد بود؟

بهر حال این نظر ماست ولی آنکه تجاوز نظامی شوروی را مشاهده می‌کند، گرایش به قدرت‌مداری دیگر را اگر نه «واجب» و ضروری که لااقل از نظر سیاسی امری موجه می‌پندارد!

۷- استعمار: آنچه نمی‌شود در وجود آن در زمینه‌های سیاسی امروزی شکی راه داد، مسئله استعمار است، به ویژه اگر ببیند (استعمار ببیند) که زمین‌ئی برای بهره‌برداری خیلی خوب آماده است! در افغانستان نظر به عوامل متعددی، نزد برخی از گروه‌های سیاسی استعمار توانسته است پندارِ ضرورتِ گرایش و اتکاء به قدرتِ جهانی را تولید کرده بارورش سازد.

از جانی هم استعمار جهانی هر چه توان و نیرو داشته و دارد در جهت تخریب و تلاشی زمینه‌های وارستگی‌زای و ایجاد موانع در جهت رشد ارزشهای آزادی‌گرایانه بکار انداخته و گاه از طریق تراشیدن زمینه‌های ذهنی مشغولیت‌زای، عده‌یی را مشغول داشته است تا فراغت خاطر، ایجاد دردسری برایش ننماید.

لذا، کوششهای استعمار جهانی به پیشوائی دو ابر ترسوی جهانی (شوروی و آمریکا) خود زمین‌ئی شده است برای بدام افتادن عده‌ئی از کم‌خردان!

زمینه‌های بسیار دیگری نیز در عرض و طول اینها و نیز زاده و زاینده از اینها وجود دارد که در کشاندن برخی از گروهها بدام وابستگی کمک می‌نمایند که قسماً در اول این مقاله آمد!

مشخصه‌های گروه‌های وابسته افغانستان

در نوشته «جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان» ویژگی‌های گروه‌های اسلامی غیر اصیل بصورت نسبتاً مبسوطی ارائه شد که لزوم باز گفتن آنها را درین مقاله متفی می‌یابیم اما آنچه مربوط به پهلوهای «وابستگی» این گروه‌ها می‌باشد و زاده‌تن در دادن به وابستگی است، در آنجا نیامد، چه آن نوشته تقریباً دو سال قبل تهیه شده بود و در آنجا اگر با استفاده از زمینه‌های نیمه روشن موجود، به نمودار ساختن نمودهای این بعد آن گروه‌ها می‌پرداختیم، مطلب کینه‌توزانه و تا حدی ملهم از سیاستی رقیبانه نمودار می‌شد، لیکن اینک آنهمه وسواس از بین رفته و عملکرد این گروه‌ها خود بهترین گواه این بیان خواهد بود.

الف - پراکندگی سیاسی

یکی از بدترین مشخصه‌های گروه‌های وابسته که باعث آبروریزی و افشا شدن هدفمندی‌های ضد مردمی آنان می‌شود، پراکندگی سیاسی و پراکندگی عملکرد آنان در زمینه‌های سیاسی است. گروه وابسته، از خود و برای خود سیاستی اتخاذ نکرده است و دارای برنامه سیاسی نمی‌باشد؛ چه او هنوز از نظر ایدئولوژیک و شعور سیاسی به مقامی نرسیده است که بتواند طرحی روشن از سیاست مستقل و آزاد، ارائه دهد؛ و چون به فقر فرهنگی و بینش سیاسی - ایدئولوژیک گرفتار است، اغلب در برخورد به زمینه‌ئی واحد عکس‌العمل‌های مختلف و متضاد بروز می‌دهد!

گروه وابسته معنای گرایش به ارزشها را درست نمی‌داند، لذا در برخورد به ارزشها در زمانهای

متفاوت، جبهه‌گیری‌های متفاوت دارد؛ روزی گرایش‌های سیاسی و عملکرد به آنها را به عنوان عملی ارزشمدارانه تلقی می‌دارد و آنرا در شمار عبادات دسته‌بندی می‌کند و روز دیگر، سیاست و عملکرد سیاسی را همسنگ با شیطنت می‌انگارد! چرا که خود نه به زمینه‌اولی چندان باوری دارد و نه به زمینه‌دومی! و اگر یکی از آنها روی آورده و بدیگری پشت نموده، نه از آنجهت بوده است که سیستم سیاسی ایدئولوژیکش بدان حکم می‌کرده که برای بهره‌برداری‌های خودپرستانه بوده است و چون خود، نزد خویشان به عنوان موجودی «نابکار» اثبات شده است زمینه‌تبلور این هویت (سیاست و کردار سیاسی) را زمینه‌غیر انسانی قلمداد می‌دارد، حال آنکه اگر از وی پرسیده شود، «آیا تو بهترین راه زمینه را انتخاب کردی؟!» به یقین جواب، منفی خواهد بود.

اتفاقاً زمینه مورد بحث را می‌توانیم با نگرشی کوتاه به جراید خود گروه‌های وابسته مورد ارزیابی و بازساخت کامل‌تری قرار دهیم. چه این گروه‌ها با آنکه دعوی اسلامیت و پیروی از سیاست اسلامی را دارند، باز هم می‌توان به زمینه‌های مخالف روحیه اسلامی در عملکرد سیاسی آنان مواجه شد، که به تائی چند اشاره می‌نمائیم:

۱- **نداشتن موضع‌گیری اسلامی:** بدترین نمود مشخصه پراکندگی سیاسی گروه‌های وابسته، همین نبود موضع‌گیری اسلامی اینان در رابطه با وابستگی است. گروه وابسته به اصطلاح مسلمان، اگر شوروی را می‌کوبد، در مقابل آمریکا و نابکاریهایش ساکت است و اگر آمریکا را می‌کوبد، در رابطه با روسها چنان جبهه‌گیری می‌کند که نزد عده‌یی -از ساده لوحان مسلمان و مارکسیست - خود را مترقی و سیاستمدار جلوه دهد، چیزی که در بهترین و برآترین و نتیجه‌زای‌ترین جلوه‌اش، جز «شرک» نتواند بود؛ سیاست‌گرایی به جای مکتب و گرایش به جوهره مکتبی.

این مشخصه نزد آنانی که با جراید و نوشته‌های سیاسی گروه‌های به اصطلاح مذهبی امروزه ما آشنائی دارند، تا حدی زیاد روشن است. مسلمانان غربگرای چون دام غرب را چرب یافته‌اند و اعضاء و امعاء خویش را گرسنه، «ولی نعمت» خویشرا نه تنها در رابطه با وابستگی و وارستگی نادیده می‌انگارند که گاه آنهمه نعمت را، آنهمه زنجیر را، آنهمه موانع را، آنهمه سد راه آزادی را، آنهمه ریا و فریب و نیرنگ و... را به عنوان نعمت می‌پذیرند و از دهنده‌اش تقدیر نیز می‌نمایند!

این کار اگر زمینه‌ئی باشد که تاکنون مشابه و همگونی‌هایی نداشته و در زمینه سیاست به نتایجی نینجامیده باشد، می‌شود مسئله را حمل بر قصور فکری و خوشباوری و... کرد، اما وقتی مسئله به

خوبی روشن می‌باشد، چه کسی می‌تواند، پستی طبع و خودپرستی و شکمبارگی عده‌ی فریب خورده را با آنگونه توجیه و تأویل‌ها پرده‌پوشی نماید؟! آنکه در جریان دغل‌کاریهای سیاست آمریکا، وضع اسفبار ملت ایران را مشاهده می‌دارد و از عملکرد آمریکای طی سی سال قبل در این سرزمین آگاهی دارد، آیا باز هم می‌تواند به دلسوزیهای آمریکا - برای خودش - به عنوان روابط انسانی باورمند باشد؟ مگر ملت ایران، با آمریکا چه رفتار غیر انسانی بی‌کردند که باید برای تأدیب‌شان اینهمه ظلم و جنایت را قانونی قلمداد کرد؟

ملتی که سی سال، تمام منابع - اعم از مادی و معنوی - خود را در دست او می‌دیدند و جرئت دم زدن هم نداشتند و او هرگونه که می‌خواست با آن منابع اقتصادی و انسانی عمل می‌کرد، جرم‌شان در بدترین شرایط انسانی نگهداشتن است؟ که اگر روزی قرار شد دست جنایتش از سر این ملت کوتاه شود، همه منابع زندگی‌شان دچار رکود گردد؟

نگارنده نمی‌تواند قبول کند که اینان قصور فکری دارند، بلکه اکثریت پیش‌کسوتان این گروهها را مغرض و دارای سوء نیت می‌شمارد. از جانبی آن گروه وابسته دیگری که می‌خواهد با تراشیدن چهار تا اصطلاح من در آوردی ساخت خود استعمارگران پلید، جنایت‌های تحمیل شده بر افغانستان را زاده عملکرد گروهی منحرف از اصول سوسیالیسم جلوه دهد! نمی‌تواند مغرض نباشد، چه تا جائیکه بنده متیقن است و ایمان دارد، این گرایش نیز از خود فروختگی و آلت دست هوسهای خویشتن شدن پا می‌گیرد.

گروهکی که خود را مسلمان جلوه می‌دهد جنایات امروزه روسها را در افغانستان زاده اندیشه‌های التقاطی مثلاً نژادپرستان بورژوازی می‌پندارند، نه اندیشه ناب سوسیالیستی! در حالیکه سوسیالیسم در هر گونه تفسیر و تعلیل خود روبنایی ست زاده از همان اندیشه!

اما چه چیز آن جوانک خودگر خودباخته را بدان داشته است تا به همچو یک خفت عقلی تن در دهد، جز وابستگی وی به وابستگی روسیه گرای و ترسو!

او اگر بدام مکنت‌داری می‌افتاد که آمریکا زده می‌بود، امروز عملاً به سوسیالیسم می‌تاخت و هرگر هم در پی تعلیل و تحلیل خاستگاه و جوهره سوسیالیسم بر نمی‌آمد؛ چه هرگاه قرار بر این باشد که در بررسیهای سیاسی - ایدئولوژیک، وضع ولی نعمت به خطر افتد، فرمان «فضولی ممنوع» صادر خواهد شد! ممکن در برخی زمینه‌های مشابه، وابستگی زاده ترس باشد نه احتیاج! که باز هم

می‌رسیم به نوعی نیاز و احتیاج ژرف‌تر که به گونه‌ی نیاز به حب نفس تبارز می‌کند! بهر صورت دیده می‌شود که گروه به اصطلاح مسلمان، در رابطه با مسئله‌ی وابستگی، موضع‌گیری درست اسلامی ندارد.

۲- عدم روشنگری‌های سیاست اسلامی: وابستگی، علاوه بر تحمیل زمینه‌ی نخستین، از ترس امکان ایجاد آگاهی و تئور افکار و نیز امکان اعراض از سیاست وابستگی‌زای و احساس ضرورت رسیدن به وارستگی، همیشه بر آنست تا از ابعاد سیاست اسلامی طرح روشن ارائه ننماید! لذاست که به روشنی در می‌یابیم، گروه‌های وابسته، بسیار به ندرت بر آنند تا ابعاد وسیع سیاست اسلامی را به تفسیر و تحلیل نشینند. اینان همیشه به ارائه‌ی کلیات و نقد و بررسی سیاست‌های مخالف در پرتو اصول کلی بسنده می‌دارند، چه ارائه‌ی جوهره‌ی اصلی سیاست اسلامی مشکلاتی را برایشان ایجاد تواند کرد.

عمده‌ی این مشکلات: روشن شدن چهره‌ی اساسی خودشان و تبارز اهداف حقیقی این گروه‌ها از طریق روشن شدن ذهنیت مردم است! بدین معنای که هراس ناشی از امکان آگاهی مردم از روح سیاسی اسلام و مقایسه‌ی آن با باورداشته‌ها و عملکرد سیاسی اینان و نیز امکان عدم تطابق ایندو که در نتیجه به شناخت واقعی گروه وابسته انجام خواهد یافت، اینان را به کلی گوئی و زمینه‌سازی کشانیده است! گروه وابسته با تمام وجود خویش می‌داند که اگر مردم فهمیدند فلان بعد سیاست اسلامی یعنی چه، حتماً از دانش خویش در زمینه‌ی شناخت گروه‌ها استفاده می‌برند، و درین میان آنچه «باید» و «شاید» بر سر گروه‌های وابسته خواهد آمد.

این هراس آنها را وامی‌دارد تا ذهن ساخته‌ها و حدسیات خویشرا تا حد ممکن رنگ ایدئولوژیک و مکتبی بدهند! چنانکه از بررسی موضع‌گیری‌های این گروه‌ها بر می‌آید! البته این مسئله مانع از آن نیست که از اصول و کلیات و در مواردیکه «سود» گروهی ایجاد می‌کرد از جزئیات سیاست اسلامی استفاده نکرد؛ متتها کوشش به عمل می‌آید که این عملکرد برخوردار از توجیحات استدلالی «شتر مرغ» باشد!

۳- سازشکاری: همانطور که آمد یکی از ویژگی‌های هر گروه وابسته‌ی سازشکاریست، لیکن در مورد گروه‌های وابسته‌ی افغانستان متأسفانه این سازشکاری تحت تأثیر حاکمیت اندیشه‌های التقاطی و ماده‌گرایانه، به نوعی احساس ضرورت تبدیل شده و در مقایسه با سیاست‌های حاکم، جنبه‌ی

قانونی! پذیرفته است! به ویژه در این برهه از زمان که نمی‌توان هیچ دولتی را بدون اتکاء سیاسی به ابرقدرتها سراغ داد!

آنچه به این زمینه رنجبار پایه اتکاء و مایه اطمینان شده، باز هم تجاوز بیش‌رمانه استعمارگران روسی ست بر افغانستان!

اگر روسیه به این وقاحت و پستی و بی‌خردی سیاسی توسل نمی‌جست، امید می‌رفت که گروههای افغانی از اتکاء به غرب، به ویژه آمریکا، نسبت درک تجارب ملت ایران، خودداری می‌کردند! اما، روسها به ننگ تجاوز تن در دادند و نتوانستند از زمینه رقابتهای استعماری با آمریکا، دست بردارند! نتیجه طبیعی چنین جریانی لغزیدن گروههایی ست بدام غرب.

آنچه در بررسی این جریان سخت تألمبار و دردانگیز می‌باشد اینست که زمینه سازش با غرب از محدوده عرف سیاست خارج شده و گروههای وابسته را نوعی «خود سپردگی» به غرب و بی‌محابا درخواست «دستور» و «کمک» و... کردن از غرب، کشانیده است.

خواننده گرامی نسبت اینکه این مقاله برای ارائه‌ی زمینه‌های استدلالی از نوشته‌ها، گفتار و... این گروهها تهیه دیده نشده است، این مقدار ناچیز را از ما پذیره خواهد شد و خود نیز از طریق رسانه‌های گروهی به جمع آوری آن زمینه‌ها خواهد پرداخت.

باء - نبود برنامه اقتصادی

گروههای وابسته نظر به اینکه دارای برنامه سیاسی، مبتنی بر برداشتهای خویش از مسئله افغانستان و تأثیرات این زمینه بر سیاست جهانی نیستند و طرحی روشن برای عمل کردن ندارند، طبعاً نمی‌توانند از برنامه اقتصادی ویژه و روشنی برخوردار باشند!

اغلب برنامه‌های اقتصادی گروههای وابسته منوط و مربوط به کمکهای سیاسی قدرت‌مداران می‌باشد؛ بدین معنا که به تناسب همکاریها و همیاریهای سیاسی قدرتمداران، برنامه اقتصادی این گروهها نیز هماهنگ می‌تواند شد؛ چه قدرت‌مداران با در نظر گرفتن اهداف سیاسی خود و نیز درک نتایج عملکرد این گروهها برای‌شان، کمکهایی را در نظر می‌گیرند!

آنچه در مورد بررسی برنامه‌های اقتصادی این گروهها بیشتر از همه چیز جلب توجه می‌کند، مسئله سازش این گروههای به اصطلاح اسلامی ست با اخلاق ثروتمندان و سرمایه‌داران داخلی از یکسو و «خود سرمایه‌داری» از جانب دیگر! اینان بر آنند تا مادیت سیاسی سوسیالیستی حاکم بر

افغانستان را از طریق کرنش و خودسپردگی به مادیت سرمایه‌داری غرب گذر کنند؛ اینان می‌خواهند نجاست را با نجاست «تطهیر» نمایند! اینان برای ایجاد و برپاداشتن اصول اسلامی و پیاده کردن سیاست اسلامی، اخلاق سیاسی اسلام را کنار نهاده عمل به اخلاق سرمایه‌داری را گسترش می‌دهند.

اینان از یاد برده‌اند که اسلام در هر شرایطی بر آنست که تولید کننده باشد نه مصرف کننده محض، آنهم مصرف کننده تولیدات دست اجانب! ولی در زمینه اقتصاد، این گروهها نه تنها خود را در دوره مصرف می‌پندارند که این دو دوره را بالضرور، دوره مصرف‌اندیشه‌ها، تجربه‌ها و دستورهای قدرتمندان رنگارنگ می‌انگارند! لذاست که با تمام وجود به دنیای غیر مسلمان، دنیای دشمن اسلام و مسلمان، دنیای شرک و مادیت تکیه زده‌اند.

جیم - نبود برنامه نظامی

از بررسی در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی حتماً خواننده گرامی به این نتیجه رسیده باشد که عدم انسجام در زمینه‌های فوق، بخواهیم یا نخواهیم، پراکندگی در سایر زمینه‌ها را ایجاد خواهد کرد که یکی از آنها زمینه نظامی تواند بود! لذا بصورتی کلی می‌توان چنین استنباط کرد که چون گروههای وابسته افغانستان، همه فعالیت‌های کنونی‌شان مربوط به:

۱- سیاست دنیای خارج می‌باشد، و نیز مربوط به:

۲- کمک‌های مادی دنیای خارج می‌باشد، نمی‌توانند دارای برنامه نظامی ویژه و روشنی باشند،

به ویژه که مسئله نظامی همانطور که آمد تنها با پول برای ملت ما قابل حل نتواند بود.

از آنچه آمد می‌توان به این نقایص در زمینه عملکردهای نظامی گروههای وابسته افغانستان پی برد.

۱- عدم وجود هدف روشن سیاسی - اسلامی از جنگ؛

۲- عدم وجود هدف روشن اقتصادی - اسلامی از جنگ؛

۳- عدم وجود هدف روشن اخلاقی - اسلامی از جنگ؛

هر چند اغلب این گروهها در مقام پاسخ، ادعاهایی مبنی بر اینکه می‌خواهند نظام ایده‌آلی

اسلامی را در بُعد مورد گفتگو پیاده نمایند، علم می‌کنند!

از خداوند تمنا داریم همه ما را در پناه رحمت خویش بسوی وارستگی رهنمون گردد.

و الی الله ترجع الامور!

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پزشکی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسنده‌گی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

- | صوتی و تصویری | اشعار |
|--|----------------------------|
| ۱. هراس‌های نبی اکرم (ص) | ۱. بویی از کوثر |
| ۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ره) | ۲. فرمود عقیده تبار عشاق |
| ۳. آرمانهای فاطمی (س) | ۳. شمیم صحرا |
| ۴. آرمانهای امام علی (ع) | ۴. کاروان ناله |
| ۵. آرمانهای نبی اکرم (ص) | ۵. طور خونین |
| ۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع) | ۶. بیتابی اشراق |
| ۷. غنمندی امام حسن مجتبی (ع) | ۷. دوراهی |
| ۸. آرمانهای امام حسین (ع) | ۸. چند کلمه |
| ۹. فرهنگ حسینی | ۹. نمایش آواز |
| ۱۰. شرح صحیفه سجادیه | ۱۰. بر که ذکر |
| ۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار (ره) | ۱۱. بلور نیاز |
| ۱۲. شرح منازل السائرین | ۱۲. هاله‌ئی از تکبیر |
| ۱۳. انقلاب بی رنج | ۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم |
| ۱۴. مولوی شناسی | ۱۴. سرودهای مهاجر |
| ۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری | ۱۵. لحظه‌های طلوع |
| | ۱۶. از سبوی دل |
| | ۱۷. غزل‌های قلابی |
| | ۱۸. مهری در نیمه شب |
| | ۱۹. نیایش‌های مردود |
| | ۲۰. هذیان |
| | ۲۱. در انتظار شعر سپید |
| | ۲۲. شعر آفرینش |